

دروازه هندوستان

مهمان نوازی دراولین آبادی افغانی - سبزی دلپذیر و با طراوت - ورود به هرات - زیانها - اهمیت هرات در گذشته و حال - وضع شهر - حاکم خوش برخورد.

نیمه شب به راه افتادیم. هوا کمی لطیف شده بود، مجاورت کوهستان را احساس می شد کرد. باز چندتایی از چهارپایان در راه ماندند. حدود ساعت شش صبح از برابر مزارعی گذشتیم که رنگ سبز باطراوت آنها برای چشمان ما چیزی غیر معتاد به شمار می رفت. خیلی تلاش کردیم مانع هجوم چهارپایان به مزرعه هایی بشویم که در هر کدام تنی چند بالباس سفیدکنانی به کار اشتغال داشتند. دوساعت بعد لنگان لنگان به اولین روستای افغانی به نام پره وارد شدیم - توده ای از گل بود مسکنت بار و اندوهزا. اهالی متحیر ما را با مهربانی و ضمناً مقداری خودداری و رمندگی استقبال کردند و جای دادند. این رمندگی را نمی شود در مورد کسانی که هیچ با اروپایی ها روبرو نشده اند گناه انگاشت.

انتظار پردلهره ما - اگر بتوان چنین اصطلاحی را اینجا به

کاربرد زیرا در این لحظه دیگر هر اتفاقی تقریباً از نظر ماعلی السویه بود - درباره اینکه از این پس چگونه با ما رفتار خواهند کرد و مقامات دولتی به چه نحو با ما روبرو خواهند شد بعد از ظهر به پایان آمد و این هنگامی بود که قافله اعزامی از طرف حاکم هرات که توسط نماینده او هدایت می شد و مرکب از اسبان سواری و چهارپایان بارکش بود در رسید. میزان شگفتی آمیخته به شادی ما را هنگامی که این نماینده به نام مخدوم خود ما را به عنوان مهمان دولت افغانستان خوش آمد گفت، خود حدس بزنید! با وجود آنکه می دانستیم آداب دانی و نزاکتهای شرقیان را نباید خیلی جدی گرفت و این رسوم راسوای آنچه در نزد ما جریان دارد معنی و مفهوم دیگری است، باز تحت تأثیر شخصیت ساده و راست و درست و گیرای آشنای جدید خود قرار گرفتیم. همه آنها کاملاً با آنچه ایرانیان در ماه های اخیر از خود نشان داده بودند به کلی متفاوت بود.

در بدو امر خیلی از چیزها به نظرمان غریب جلوه می کرد. زبانی که به آن تکلم می کردند - فارسی زبان رسمی دولتی و دربار است - قدری خشن تر و ناتراشیده تر به گوش می خورد؛ بسیاری از ترکیبات در آن بود که از نظر فارسی غربی، عجیب به نظر می آمد و گوش می بایست به تدریج با آن مأنوس شود. سرو وضع افراد جدیدالورود نیز عاری از جنبه های غیر عادی و تازه نبود. رئیس قافله قبای بلندی به رنگ سبز تیره با تکه های براق و چکمه های چرمی ساق بلند پوشیده بود که طرز لباس پوشیدن روسهارا به یاد می آورد، کلاه نیم سیلندری نیز از آن قبیل که در گذشته در انگلستان رسم بود بر سر داشت. از این پس اغلب ما با این طرز پوشش سر روبرو می شدیم. احتمال داده می شد که امیر حبیب الله خان به سبب عملی بودن آنها برای اعضای دربار تجویز کرده باشد؛ زیرا عمامه سفید یعنی آن طرز پوشش سر که در افغانستان رواج عام دارد معمولاً مورد استفاده افغانهای عالی مقام نبود و کلاه های بی لبه هم کسی را در برابر تابش آفتاب حفاظت نمی کرد.

البته از نظر زیبایی این کلاه‌های سیلندر و یاهر کلاه شق‌ورق دیگر در آن محیط چیز جالب توجهی نبود، اما گمان می‌کنم جنبه عملی داشت و از همه مهمتر وقاطع‌تر آنکه مد شده بود. این مأمور دربار را دو شاطر همراهی می‌کردند که لباسی شبیه به لباسهای رایج در قرون وسطی برتن داشتند. این کاروان امداد که به استقبال ما آمده بود و انواع و اقسام مواد و توشه راه با خود داشت به سبب فرمانبرداری افراد و نظم و نسقی که در کارها مرعی می‌داشتند تأثیر خوبی در بیننده از خود به جای می‌گذاشت. هرچه احتیاج داشتیم بلافاصله و در همان لحظه حاضر می‌شد و از گرفتن قیمت آن با یادآوری اینکه ما مهمان هستیم با ادای تشکر خودداری می‌کردند.

خیلی دلمان می‌خواست يك یا دو روز در اینجا استراحت و نفس تازه کنیم زیرا چند نفری از ما با وجود آنکه آب و غذا به آنها می‌رسید از نظر مزاجی در وضعی قابل تأمل بودند. ولی فرمانده کل می‌خواست هرچه زودتر ما را درهرات ببیند و «مهماندار» ما اصرار می‌ورزید و به این دلیل ناگزیر بودیم روز بعد راهی شویم. ما برای ورود بههرات لباسهای ژنده و پاره خود را تا آنجا که میسر بود شسته و وصله کرده بودیم و اگر کسی تکه لباس بهتری داشت آنرا به نحوی به خود می‌آویخت. هنتیگ بایک دست لباس او نیفورم سفید سوار با زرهی درپیش سینه ما را غرق حیرت کرد. سرپوشی فلزی نیز داشت از آن نوع که اطریشیا به آن «خود» می‌گویند و اینها همه را از يك چمدان کوچک بیرون کشید. بهر حال لااقل ما يك نفر را با سرووضع حسابی دربین خود داشتیم که از این بابت کم هم مورد حیرت و اعجاب اهالی بومی قرار نمی‌گرفت. آنگاه گروهی سوار از بین عربها، ایرانیها، افغانها و هندیها ترتیب دادیم و با افغانهایی که رهبری را به عهده داشتند به پیش تاختیم، درحالی که قافله قاطرها با بقیه چهارپایانهای بارکش از دنبال می‌آمدند. مارا، ظاهراً به دلایل امنیتی، اغلب از راههایی می‌بردند که از آبادیها در آنها خبری نباشد و فقط يك

بار اجازه دادند دريك موقف درنگ كنيم و در آنجا بود كه با انگور و چای از ما پذیرایی شد.

كمی پس از آن درهٔ فراخ، سرسبز و پراز باغها و مزارع شكوهمند هرات را در برابر خود دیدیم كه در پس آن كوهستان مرتفع و بی برگ و باری سر بر آسمان كشیده بود. چه منظرهٔ اعجاب انگیزی! چشمهای ما كه به رنگهای یكنواخت و پریدهٔ كویر عادت داشت از دیدن این سبزی آرام بخش سیر نمی شد. گاه كه درختان پرسیاه جاده را چون نگینی در بر می گرفت و ما از میان مزارعی می گذشتیم كه توسط نهرها و جویهای منشعب از هر رود آبیاری می شد، بینیهایمان كه به غبار نمك معتاد شده بود به لذت تمام بوی سبزی و گل و گیاه با طراوت را در خود می كشید. از این تضاد تازه متوجه شدیم كه چه مشقاتی را پشت سر گذارده ایم. لذت این كوه و دشت و طراوت را گاه باد شدید مقابل كه گرد و غبار جاده را به چشمان ما می ریخت، اندكي مختل می كرد. علی رغم تأثیر حیات بخش این محیط تازه باز ناگزیر بودیم تمام قوای خود را جمع كنیم تا بتوانیم راست و استوار برزین بنشینیم. برای رعایت حال اسبهای خود كه به زحمت در میان آنها یكی بانعل دیده می شد دلمان می خواست، همانطور كه عادت داشتیم، مدتی پای پیاده راه برویم. اما با در نظر گرفتن مهماندار محترم افغانی خود كه همواره اصرار به شتاب كردن داشت، می بایست از این كار صرف نظر كنیم. این آخرین راه پیمایی هم برای ما به قیمت چند رأس چهار پا تمام شد.

ساعت چهار بعد از ظهر به شهر هرات رسیدیم كه در دیوارهای بلند و ضخیم چینهای محصور بود. اهالی شهر با محبت و احترام ما را درود گفتند. هنوز اجازهٔ ورود به شهر را نداشتیم. ما را از برابر جناح شرقی آن از میان يك خیابان مشجر گذراندند و به قصر مجلل امیر واقع در دامنهٔ شمالی كوه كه باغی آنرا احاطه كرده بود و آنرا برای اقامت مادر نظر گرفته بودند هدایت كردند. به افتخار ما سفرهٔ پر عرض و طولی با انواع خوردهای دست چین از قبیل پلسو، بره،

مرغ و هندوانه به مقدار فراوان تهیه دیده بودند. بوی خوش گلزار - های باغ که در آن حوضهای متعدد مارا به آب تنی دعوت می کرد هوش از ما می ربود. واقعاً پس از مشقات جانفرسای ماههای اخیر این دیگر سرزمینی بود افسانه ای و باورنکردنی. تنها چیزی که پسند خاطر ما نبود، این بود که از اطراف عده ای نگهبان برای «محافظت» ما بسیج شده بودند. این جماعت در بدو امر آزادی عمل را تا حدودی از ما سلب کرده بودند. ولی، به هر حال بیش از هر چیز ما فقط به استراحت و آرامش نیاز داشتیم.

پیش از هر چیز می بایست در فکر بیماران بود. وضع بایرل از همه بدتر بود که تقریباً در حال بیهوشی کامل خود را تا اینجا کشیده بود، با نگاه های مات دور و بر خود را می نگریست و تنها می توانست شکسته بسته چیزی بگوید. یا کوب هم ظاهراً بلایی به سرش آمده بود. در شفا یافتن افراد مختلف دیگر کاملاً تردید وجود داشت. ناراحتی های بقیه نیز به تدریج و با گذشت زمان بهبود می یافت. در روز بیست و چهارم اوت، یعنی روز ورودمان به هرات من وضع کاروان خود را چنین بر آورد کردم (بدون قافله هنتیگ که ظاهراً به هنگام خروج از اصفهان حدود چهل چهارپا به همراه داشته بود): مجموع افرادی که از اصفهان کاروان مارا همراهی کرده بودند و یا آنان که در بین راه به استخدام درآمدند: ۱۴۵ نفر، چهارپایان: ۲۳۶ رأس، از این ها به هرات رسیدند: انسان: ۳۷ تن، حیوان: ۷۹ رأس. از این تعداد نیز ظاهراً در روزهای بعد باز کاسته می شد.

این ارقام به زبان روشنی سخن می گویند. معهذا توفیقی که به دست آمد به دادن این قربانیها می ارزید. قسمت اصلی کاروان به افغانستان رسید. کار مهمی انجام داده شده بود، قسمتی از فرمانهایی که دریافت کرده بودیم عملی شده بود.

هرات یکی از قدیمترین و مهمترین شهرهای آسیای مرکزی است. هریرود که از کوه های مرکزی افغانستان سرچشمه می گیرد

نزدیک آن از معابر باریک کوهستانی جدا و وارد درهٔ عریض هرات می‌شود که رسوبات حاصلخیز کوه‌های شمالی و جنوبی آنرا از خود پر کرده است. از کف درهٔ علیا مجاری مختلفی در امتداد دیواره‌های دره آب آنرا - بستر رودخانه که در تابستان تقریباً خالی از آب است در فاصله‌ای از جنوب شهر می‌گذرد - می‌برند و باروری مساحتی را که چندین کیلومتر عرض دارد و ایجاد یکی از بزرگترین و زیباترین زمین‌های حاصلخیز آسیای مرکزی را که مورد تمجید و تحسین نویسندگان قرون وسطی بوده است، ممکن و میسر می‌کنند.

از قدیمترین ایام هرات معبر اصلی و محل تجدید بارگیری همهٔ جهانگیران و بازرگانانی بوده است که از مغرب یا شمال می‌آمده‌اند و به هندوستان، چین یا ایران می‌رفته‌اند. اینجا به‌عنوان موضعی برای درنگ و آسایش و همچنین پایگاهی برای انجام دادن کارهای خطیر در تاریخ سهم بزرگی دارد. این شهر همچون اغلب مدنیت‌ها و فرهنگهای کرهٔ ارض که بر آبیاری مصنوعی متکی هستند قادر نبوده است که در برابر قبایل جنگجوی اطراف که مهاجتر، نیرومندتر و متحرکتر هستند نیروی مقاومت و قدرت ایستادگی لازم را برای خود فراهم آورد و به همین دلیل اغلب ناگزیر طوق فرمانبری بیگانگان را به گردن پذیرفته است. بر حسب موقع جغرافیایی خاص خود مطابق با وضع روزگار و تناسب قوا متصرفان ایرانی یا تورانی آن به یکدیگر جای پرداخته‌اند. تازه بر اثر تأسیس دولت افغانستان در قرن نوزدهم و تلاشهای انگلستان برای آنکه مانع از افتادن «دروازهٔ هندوستان» به دست روسها یا ایرانی‌ها بشود، ایالت هرات از غرب و شمال مجزا شد. هرات که در قدیم آریا نامیده می‌شد، گذشتهٔ تاریخی پر حادثه‌ای دارد. در اینجا اسکندر پس از آنکه بدون اخذ نتیجه کوشید از طریق شمال که نزدیکترین راه بود به باکتریه (بلخ) نفوذ کند موقفی به‌عنوان پایگاه تأسیس کرد. دوران شکفتگی آن به قرون دهم تا چهاردهم میلادی راجع می‌شود که با نام سلطان محمود غزنوی و اعقابش مربوط

است. بناهای باشکوه آنها که متأسفانه سخت آسیب دیده‌اند هنوز بر شکوه و جلال این عصر گواهی می‌دهند. حتی پس از خرابیهایی که چنگیزخان و تیمور لنگ درقرون سیزدهم و چهاردهم مسبب آن بودند این شهر با موقع مناسبی که دارد بهسہولت تجدید قوا کرد. تأسیسات آبیاری، که تخریب آن دردیگر جاها باعث ویرانی ابدی آبادیهای حاصلخیز شد، دراینجا بهسرعت مرمت گردید زیرا برمبنای ساده جویهای روباز استوار بود. ارزش سوقالجیشی این منطقه هم برای فاتحان زیادتر از آن بود که - البته پس از قلع و قمع اهالی بومی و بهمان نسبت وارد کردن عناصر مغولی - برای دست یافتن به مقاصد و اهداف خود از آن استفاده نکنند. بدین ترتیب هرات در دوره شاهرخ پسر تیمور که آنرا در اواخر قرن چهاردهم به مقرر خود ارتقاء داد باردیگر رونق گرفت.

هنگامی که در ابتدای قرن شانزدهم ایرانیان بر این ایالت غالب شدند و مرکز ثقل فرهنگی و سیاسی خراسان به شهر مشهد که زیارتگاه شیعیان شده بود منتقل گردید، دیگر انحطاط هرات آغاز شد و این عقب گرد با دستبردها و حملات مداوم ازبک‌هایی که از دشتهای تورانی می‌آمدند به این ایالت دورافتاده مرزی تسریع گردید. آخرین بار ایرانیان در سال ۱۸۸۵ میلادی هرات را اشغال کردند که البته دست پنهانی روسها نیز در این کار دخالت داشت. در این هنگام بود که انگلستان وارد عمل شد و هرات را به صورتی قطعی به افغانستان که دولتی حریم بین دو قدرت بزرگ بود و تحت نفوذ انگلستان قرار داشت ملحق کرد. راه آهن مرغاب روسیه هم در کوشک یعنی در فاصله چهار روز مسافت در شمال هرات متوقف ماند.

در ذکر اهمیت این شهر برای حفظ هندوستان انگلیسیها گاه راه مبالغه پیموده‌اند و امروزه نیز در برابر هر پیشروی از طرف روسها به شدیدترین مقاومتها دست می‌زنند. علی‌رغم تمام مجاهداتی که انگلیسیها به کار می‌برند تا مگر این قسمت از نجد ایران را برای

حراست از هندوستان همچنان به صورت بیابان حفظ کنند باز روزی، روزگاری خط آهن هرات را به هندوستان پیوند خواهد داد. هر چند که راه آهن برای تسلط بر چنین مناطق کویری سهمی اساسی و قطعی به عهده دارد و حتی در جنگ گذشته به عنوان عاملی تعیین کننده به شمار آمده باز عصر جدید با وسایل ارتباطی تازه و تجربیاتی که در جنگ جهانی به دست آمده سبب شده که اهمیت این شهر خیلی کمتر از گذشته در نظر جلوه کند.

از نظر افغانستان هرات پس از کابل مهمترین شهر به شمار می آید، هر چند که این شهر با بیست هزار نفر سکنه اش از پرجمعیت ترین شهرهای افغانستان نیست. اداره این شهر همیشه در دست مطمئن ترین عوامل حکومت مرکزی بوده است. تعداد مردمی را که در منطقه حاصلخیز میانه هریرود ساکن اند باید خیلی بیش از این برآورد کرد. این مردم تشکیل می شوند از افغانها، تاجیکها که در تمام آبادیهای بزرگتر دیده می شوند، هزاره ها و چارایماقها، از آنها گذشته چند صد خانوار هندو و یهودی.

نقشه شهر از قرنهای بسیار پیش از این تقریباً بدون تغییر باقی مانده است و عبارت است از یک مستطیل به اضلاع ۱۵۰۰×۱۴۰۰ متر. در وسط قسمت شمالی برجی بزرگ تپه مصنوعی قد برافراشته است؛ در وسط هر ضلع دروازه ای قرار دارد که باروئی از آن حفاظت می کند و از آنها خیابانهای اصلی به مرکز شهر که میدانی است سرپوشیده و به چهار سو موسوم است، منتهی می شود. این خیابانها شهر را به چهار قسمت تقریباً مساوی تقسیم می کند. دورتادور شهر را دیوار چینه ای جسامی به ارتفاع ده متر که در قسمت متصل به زمین بیست متر عرض دارد احاطه کرده است. مقابل دیوارها خندقی پر گل و لای قرار گرفته که در جنگ با سلاحهای جدید هیچ اهمیت دفاعی ندارد. جای تأسف است که در سالهای دهه ۱۸۸۰ میلادی انگلیسیها با علاقه وافری که به تبدیل شهر به قلعه مستحکمی در اسرع وقت داشتند

به افغانیها توصیه کردند اراضی مجاور شهر را که از نظر نگهبانی دید نداشت صاف و هموار کنند و بدین طریق بناهای باشکوه مصلاهی کهنسال را که در شمال قرار داشت تقریباً با خاک یکسان کردند. تنها ویرانه‌های محقر موجود، اندکی از بسیار رنگهای دل‌انگیز و افسانه‌ای معرقهای این مساجد و زیارتگاههای قدیمی را برای مابازگومی کنند. مسجد بزرگ جمعه در شرق کاخ حکومتی در داخل شهر که در قرن دوازدهم بنا شده از همه بهتر برجای مانده است.

هر چند جاده بزرگ تجاری آسیای مرکزی امروز هم همچنان متروک مانده و هرات هم دیگر مرکز تجاری و نقل و انتقالات در روابط بین شمال و جنوب و شرق و غرب نیست، مع‌هذا از نظر بازرگانی با ایران و روسیه آنرا چندان بی‌اهمیت هم نباید شمرد. البته صنایع محلی به کلی مضمحل شده و بی‌جهت هم نباید به دنبال فرشهای کهنه و زیبای هراتی به جستجو پرداخت.

این ولایت امروز نیز از لحاظ حیاتی جزء مهمی از مملکت افغانستان به‌شمار می‌رود و با دوجاده بزرگ به مرکز شرقی مملکت پیوند دارد. یکی از این دوجاده از سرزمین کوهستانی هزاره‌ها می‌گذرد و در زمستان در طول چندین ماه در اثر برف بسته است و از جاده دیگر از طریق قندهار با یک ماه و نیم سفر می‌توان به آنجا رسید. با این ولایت و قسمت شرقی سیستان، افغانستان در مجموعه بزرگ سرزمینهای ایران مرکزی که از نظر کیفیات اقلیمی و طرز ساخت زمین وحدت و هم‌آهنگی دارند سهیم است. این سرزمینها در قرون وسطی از نظر سیاسی نیز به هم پیوسته بودند. امروز نیز «باد صدو بیست روزه» که از استپ‌های ترکستان و بیابان می‌آید بر این مناطق می‌وزد. این باد در طول روز به علت داغی خشک‌کننده و گردوغباری که به همراه دارد مورد وحشت و نفرت است، اما در حین شب خنکی لازم برای استراحت را تسریع و تأمین می‌کند.

بدون برخورداری از آزادی حرکت، سه روز تمام منتظر

دیداری بودیم که حاکم کل وعده آنرا داده بود. روز چهارم حاکم آمد. از صبح سحر جماعتی پیدا شدند که با پشت کاری تب آلود باغ و خانه را برای پذیرایی از وی آماده کردند و میز و صندلی مخصوص او را از شهر آوردند. ساعت ۱۵/۵ سروکله او با همراهان بسیاری ظاهر شد. صدای شیپور از نزدیک شدن وی خبر می داد. پیشاپیش همه سی نفر سرباز پیاده که لباس های متحدالشکل به سبک انگلیسی برتن داشتند حرکت می کردند. پس از آنها پیرمردی موقر به سن تقریباً شصت و پنج سال با ریشی بلند و خاکستری و لباس ژنرالهای انگلیسی در رسید که مهمان گرانقدر ما به نام محمود سرورخان بود و درباریان و شاطران اطرافش را گرفته بودند، به دنبال وی نیز سی نفر سوار اسب می راندند. در مدخل خانه خود به استقبال وی رفتیم. قبل از همه، کار به سلامها و تعارفهای دور و دراز و ابراز دوستیهای فراوان معمولی گذشت که متفاوت از ایران بود و از جانب من تا آنجا که میسر می شد چون به فرمولهای خاص افغانی آگاهی نداشتم با فارسی و عربی به آنها پاسخ داده شد. پس از اینکه سلام و تعارفها که از نظر ما اروپائیهای عاری از قوه خیالپردازی، قدری ناراحت کننده ولی برای شرقیهای درست و حسابی غیر قابل اجتناب بود سپری شد، بدون مقدمه چینی هائی که در ایران نفس آدمی را می گیرد رک و راست وارد مسائلی شدیم که مسافرت ما به خاطر آنها انجام گرفته بود. این صراحت و قاطعیت در بیان را در برخورد با افغانیهایی که در آداب و رسومشان نسبت به ایرانیها قدری نتراشیده تر ولی روراست ترند پس از تجربیاتی که از ایران داشتم بسیار مغتنم شمردم. بایک اشاره حاکم، همراهانش از نظر ناپدید شدند و ما به او گفتیم چه می خواهیم و مقصدمان کجاست و با خود چه همراه آورده ایم. این پیرمرد نازنین با علاقه تمام به ماجراهای جنگ و حوادثی که در ایران برای ما روی داده بود گوش فراداد. به ما اطمینان بخشید که آزادیم به هر جا دلمان بخواهد برویم ولی از ما خواست قدری احتیاط

کنیم تا مردم به این مهمانان عجیب و نادر بیشتر عادت کنند. در پاسخ تقاضای فوری و فوتی مادایر بر اینکه هرچه زودتر بگذارد به کابل برویم چنین گفت که چون این کار محتاج تهیه مقدماتی است ضمن دوهفته آنرا به انجام خواهد رساند. پیشنهاد کرد به جای لباسهای ژنده و پاره پاره‌ای که بر تن داشتیم، لباسهای نوی برایمان تهیه کند. اما مؤدبانه از پذیرفتن بهای آنها به هر شکلی که باشد خودداری ورزید. پس از آنکه هدایای کوچکی مبادله کردیم، بعد از دو ساعت باما خداحافظی کرد تا باهمان جلال و جبروت به شهر باز گردد.

دوروز بعد در دارالحکومه به بازدید حاکم رفتیم. گروه بزرگی از سواران مارا همراهی می کرد چه، شرفیابی ماهم می بایست به صورت رسمی باشد. از صحن حیاطی وسیع که در اطراف و جوانب آن ساختمانهایی احداث شده بود و در آن حوضها و باغچه‌های زیبایی به چشم می خورد به طرف اتاق پذیرایی سیر می کردیم که در کنار در ورودی آن حاکم خوش‌برخورد در انتظارمان بود.

در وسط اطاقی ساده به رنگ سفید که آنرا فرش کرده بودند میز درازی جای داشت پر از انواع شیرینی که دور آنرا به افتخار ما صندلی قرار داده بودند. هنوز درست سر جای خود قرار نگرفته بودیم که صدای موسیقی از یک ارکستر نظامی به گوش رسید. این ارکستر فرمانده نظامی ولایت را که افسران ارشد همچون مراسم رژه به دنبال او می آمدند خوش آمد و درود می گفت. بامرد کوتاه قدی که چهره‌ای حاکی از ذکاوت داشت و راجع به حوادث جنگ به نحوی چشمگیر مطلع بود آشنا شدیم. باشادی فراوان از زبان او شنیدم که ورشو سقوط کرده است.

روزهای بعد به من فرصت داده شد که بناهای زیبای هنری شهر و حوالی آنرا بینم و از آنها عکس بردارم. چند نفر خیاط سخت سرگرم تهیه اونیفورمهای خیال‌انگیز برای ما بودند. نمونه کار اینها نیمتنه هنتیگ بود که آنرا با تمام جزئیات - حتی با نقاط وصله

خورده‌اش تقلید کردند. بدین ترتیب می‌توانستیم در کابل با امیر در وضع مناسبتری روبرو شویم. غیر از این هم بسیار چیزها وجود داشت که می‌بایست آنها را اصلاح و وصله کرد. ما را از مردمی که باشادی تمام به سویمان می‌آمدند جدا نگاه می‌داشتند.

وضع سلامت مزاج ما ابداً رضایت بخش نبود. بایرل به‌نظر می‌آمد که پس از این مراقبتها قدری بهبود یافته باشد اما تا مدت‌ها قادر به مسافرت نبود. ناگزیر می‌بایست او را بایک نفر اطریشی و یک نفر ایرانی به‌عنوان عضو رابط در هرات به‌جا گذاریم. پاشن را به ایران برگرداندم، تا افرادی را که در آنجا مانده بودند با خود بیاورد. یا کوب احساس ناراحتی می‌کرد و سراسر روز را می‌خوابید. دیگران نیز متناوباً به تب دچار می‌شدند. بخشی از ایرانیها و هندیها به‌نحوی که مایه نگرانی بود به‌پیماری دچار شده بودند.

چندین بار پی‌جوئی کردیم تا سرانجام اجازه ادامه سفر به‌ما داده شد و اسکورت لازم فراهم آمد. باقلبی سرشار از سپاس از حاکم و کارمندی که برای خدمت در اختیارمان گذارده بود جدا شدیم. این کارمندان تا فاصله‌ای بعید ما را مشایعت کردند. در هفتم سپتامبر با کاروان عظیمی که به‌مطبخ و آذوقه مجهز بود از هرات مهمان‌نواز خارج شدیم.

در سرزمین گردنه‌ها

ریاط افغانی - صعود در درهٔ هریرود - چادر نشینان -
عبور از دربندها و سنگلاخها - بازگشت به درهٔ علیای
هریرود - هفت گردنه در یک روز - هزاره‌ها - قلب
افغانستان - بیماری یا کوب - عواقب محرومیت‌ها و تغییر
آب و هوا - پذیرایی رسمی در کابل.

راه ما به‌زودی از اراضی حاصلخیز درهٔ هریرود خارج و به
طرف دامنه‌های شمالی و بی‌برگ و بار کوهستان متمایل شد. در
طرف راست ما ترعهٔ شمالی که آب اصلی را به‌هرات می‌رساند و مرز
بین اراضی حاصلخیز و بیابان به‌شمار می‌رفت جریان داشت. این
زمینهای حاصلخیز و خشک یکی پس از دیگری بدون مرحلهٔ انتقالی
و بینابینی پشت سرهم قرار گرفته بود. اگر بتوان بادستگاه‌های مدرن
آبیاری، تا مسافت زیادی به‌اینجا آب رساند چگونه در همه‌چیز جان
تازه دمیده خواهد شد! پس از سه‌ساعت درآبادی پهلوان پیر درنگ
کردیم که در کاروانسرای آن همه‌چیز برای پذیرایی از ما حاضر و
آماده بود. تنهٔ جسیم و نیرومند سفید کوه در برابر ما قد برافراشته

بود. شب اول را در این جا به روز آوردیم، چه تا همه چیز از هرات به راه می افتاد و به اینجا می رسید مدتها طول می کشید و از طرف دیگر افغانیها که ظاهراً شتابی در راه پیمایی نداشتند چنین می خواستند. بدین ترتیب من وقت و فرصت زیادی داشتم تا در حول و حوش آنجا به تحقیقات زمین شناسی دست بزنم، زیرا چنین کاری در این نقاط که پای هیچ اروپایی به آن نرسیده بود و کاملاً ناشناخته بود اهمیت بسیاری داشت. این فعالیت علمی در تمام مسافرتهایم به آسیا، حتی در بیابانهای نمکزار، سنگلاخ و پرکوه و کمر که دیگران در آن غیر از يك نواختی و مرگ و نیستی چیزی نمی دیدند و از فرط خستگی و ملال خاطر مرگ آرزو می کردند به من نشاط و سرگرمی بخشیده است. گاه شده همراهانم هنگامی که با شوقی فروخورده شکلها و تاریخ تحول زمینهای را که از نظر آنان هیچ چیز جالب توجهی ندارد برایشان شرح داده ام به من غبطه برده اند.

کاروانسراها که در اینجا به آنها رباط می گویند همه طبق نقشه معینی ساخته شده اند. ماده ساختمانی آنها عبارت بود از گل و سنگ، و به ندرت آجر. هر کاروانسرا اغلب از دو قسمت تشکیل می شد که يك قسمت از آن طبق نمونه کاروانسراهای ایرانی با حجره های فراوان کوچک و سقفی هموار یا گنبد مانند و يك مسجد کوچک در وسط صحن ساخته شده بود و قسمت دیگر به عنوان اصطبل مورد استفاده قرار می گرفت. حیوانات معمولاً دارای فضایی مسقف نبودند و ناگزیر می بایست سراسر سال را در فضای آزاد به سر برند. این جدایی برای مسافرین نیازمند به آسایش مطلوبتر از کاروانسراهای ایرانی بود که از نظر ساختمانی بهتر اما همه چیز آن درهم و بهم آمیخته بود. مانیز از این پس با خوابیدن در بستر به خود اجازه تن آسانی بیشتری دادیم، چه پیش از آن فقط به روی زمین لخت خوابیده بودیم و بس. دستور دادیم در یکی دو اطاق قشری نازک از گاه پهن کنند و بعد برزنت چادرها را روی آن گستردهیم. این کار ما را بهتر دز برابر حشرات

محافظت می‌کرد.

در طول شب چندان آسایشی در کار نبود، چه اسبهای مغرور علی‌الدوام شیبه می‌کشیدند. در این مملکت صدای اسب به صدای الاغ شبیه شده است. تا قافله ما که از بیش از صد حیوان بارکش تشکیل می‌شد با کلیه لوازم مخصوص مطبخ و وسایل خواب - افغانیهای همراه ما عدلهای بزرگی ملافه با خود حمل می‌کردند - آماده حرکت شود ساعتها طول می‌کشید. امروز از برابر چند آبادی و سیاه‌چادر گذشتیم و یک بار مختصر مکثی کردیم زیرا خورشید علیرغم نزدیکی کوهها و فصل پیشرفته سال باز حرارت بسیار داشت. در قسمت جنوبی دره که بهتر آبیاری می‌شد آبادیها در کنار هم قرار گرفته بود. دره به نحوی آشکار تنگ‌تر می‌گردید و رشته کوههای شمالی و جنوبی به هم نزدیکتر و هر دم بر ارتفاعشان افزوده می‌شد. چنین به نظر می‌آمد که از سنگ‌های گرانیت، گنیس و فیلیت^۱ و از آن قبیل تشکیل شده باشند. پس از یک راه پیمایی نه‌ساعته در رباط مروه، که آبادی نسبتاً بزرگتری بود اطراق کردیم.

روز بعد باد خنک پائیزی شن‌ها را به چشم ما می‌پاشید. راهنمان مثل همیشه آبادیها را دور می‌زد. کمی پس از مروه دره به صورت موقت عریض شد و عرض آن به شش کیلومتر رسید؛ در اینجا یک رود فرعی نسبتاً بزرگ به هریرود می‌پیوست. از وضع زمین چنین بر می‌آمد که این موضع در اعصار قدیم دریاچه‌ای بوده است، در دامنه‌ها همه جا شواهدی از تراس‌هایی که بیست متر بالاتر از کف مردابی فعلی دره قرار داشت به چشم می‌خورد. در طرف جنوب منظره دلکشی بود و در سمت چپ تل عظیمی از خرده‌سنگهای گرانیتی، که در اثر باد و باران ایجاد شده بود و تخته سنگی از گرانیت با زیبایی کم‌نظیری در ستیغ آن قرار داشت، سر برافراشته بود. تعداد زیادی

از هزاره‌های مغول که به مشهد امام‌رضا به زیارت می‌رفتند و از زمان کشورگشایان مغول در کوهستانهای بی‌سرگ و بار روبروی ما زندگی می‌کردند و اغلب به مذهب شیعه پای‌بند بودند بالاغها، زنها و بچه‌های خود از برابر ما گذشتند. توقفگاه بعدی ما اوبه یا آنطور که محلی‌ها تلفظ می‌کردند اوبیه به نظر می‌آمد از آبادیهای قدیمی باشد. بقایای بناهای آجری و بسیاری از دیوارهای چینه‌ای که آثاری از تأسیسات وسیع قدیمی بود و همچنین یک گورستان بزرگ در آنجا دیده می‌شد. از رؤیت گله‌های گاوی که در دره به چرا مشغول بودند دریافتیم که مطمئناً در آنجا خوار بار به اندازه‌ی کافی پیدا می‌شود. راه همچنان چسبیده به ساحل راست هریرود از دامنه‌های پراز لاشه‌سنگ کوههای شمال می‌گذشت. منظره بسیار زیبای رنگارنگی امروز توجه ما را به خود جلب کرد. قافله‌های درازی از چادرنشینان که مرکب از هزاران شتر بود با کلیه دار و ندارشان، با گله‌ها، چادرها، زنها و بچه‌ها با سروصدای فراوان و آوای زنگوله‌ها از کنار ما گذشتند. مردان که از عشایر اصیل افغانی بودند به صورت گروهی و نزدیک به هم اسب می‌تاختند؛ لباسهای سفید به تن و عمامه‌هایی سفید دور سر داشتند و به تفنگهای بلندی مسلح بودند. زنها که در بین آنها بعضی قامت‌های زیبای رعنا و بلند و همچنین ساحره‌های فرتوت و زشت نیز دیده می‌شد پیاده راه می‌سپردند و شترها را هدایت می‌کردند یا گله‌ها را از پیش می‌رانند. بچه‌ها که تکه‌پاره‌هایی رنگارنگ به تن داشتند در کنار آنان راه می‌پیمودند، به مادران کمک می‌کردند یا با هم گلاویز می‌شدند؛ بر بالای جهازهای مرتفع شترها سرهای نوزادان شیرخواره‌ای که آنها را باطناب محکم بسته بودند و یا مرغهایی که آنها را نیز بسته بودند و دست و پامی زدند به چشم می‌خورد.

این افراد از دره‌های علیای هریرود می‌آمدند و اکنون دیگر مراتع کوهستانی را ترک می‌گفتند تا زمستان را در استپ‌های جنوب هرات به سر برند. این نوع تقسیم اوقات بسیار عاقلانه‌تر از کاری بود

که ما می‌کنیم؛ آخر ما مردمانی متمدن و اروپایی هستیم و بهمین جهت گستاخی می‌کنیم و می‌خواهیم طبیعت را وادار به اطاعت از خود سازیم. از هزاران سال پیش این‌ها در همین راه‌ها آمدوشد کرده‌اند و فقط حوادث سیاسی پرمهابتی، همچون جای پرداختن قبایل وامم آسیایی به یکدیگر توانسته‌است اینان را به‌طور موقت از این رهروی بازدارد. هرچند که ظاهراً این قوم علی‌الدوام در حال پرسه‌زدن و گشت‌وگذار است باز سرزمین معین و محدودی را وطن خود، مرتع خود می‌شمارد و به‌خاطر حفظ آن تن به‌جنگیدن می‌دهد.

دیری نگذشت که راه ما بایسچ و خمهای شدیدی ارتفاع گرفت و بر فراز بستر هریرود ادامه یافت و باز روبه‌نشیب گذاشت تا بار دیگر به‌سرعت روبه‌بالا گذارد؛ ناگزیر بودیم از این دره که همچون تنگه‌ای دوطرف آن بهم نزدیک می‌شد از فراز کوه‌های خدنگ به‌دره‌ای جنوبی که با این دره موازی بود فرود آئیم و بعد مجدداً به‌هریرود بازگردیم تا سرانجام به‌صورتی قطعی در جوار دولت‌یار این رود را ترک گوئیم. در طول این راه پیمایی صعب و فرساینده ناگزیر بودیم سراسر روز را در زیر آفتاب سوزنده رنج بکشیم.

بسیاری از افراد ما تا به حال بیمار شده بودند و از آن جمله راهنمای افغانی ما و باکوب قابل ذکر اند؛ اینها در تمام بدن خود درد شدیدی احساس می‌کردند و تب داشتند. چون طبیعی همراه خود نداشتیم نمی‌توانستیم بفهمیم اینها به‌چه بیماری دچار شده‌اند. شاید گرفتار تیفوس شده بودند، شاید هم سبب این ناراحتی با شرایط متغیر آب و هوا و یا تغذیهٔ یک‌نواخت و غیر کافی ما در این اواخر بستگی داشت. تنها چیزی که می‌توانستیم بخوریم - چون حال هیچک از ما خوش نبود - شیر برنج بود و چای.

با گذشتن از درهٔ هریرود دیگر ظاهراً از سرزمین عشایر افغانی نیز گذشته بودیم. پس از آنکه با تلاشهای طاقت‌فرسا از معابر متعددی خود را بالا کشیدیم با اولین مهاجر نشین هزاره‌های مغول مصادف

شدیم که اغلب قد و بالایی کوتاه و کوتوله مانند داشتند و باحالتی آکنده از خشوع و خضوع و ضمناً مهربانی ما را سلام می گفتند. اینها مردمی بودند نازیبا که به آنها بربری نیز می گفتند، درخانه های سنگ و گلی ساده و کثیفی زندگی می کردند و بامختصر زراعتی در این دره های باریک و در دامنه های مسطح و مرطوب کوه های شمالی روزگار می گذراندند. وضع راهها و رباطها هر دم بدتر می شد. آخر، شش ماه سال در اینجا برف سنگین روی زمین بود و راه مستقیم غربی شرقی هرات به کابل را در طول زمستان مسدود می کرد. در این صورت مسافران ناچار می شوند قندهار را دور بزنند که این سفر با قافله يك ماه و نیم تمام طول می کشد. از نام ترکی نخستین مقصد راه پیمایی ما بعد از دولت یار، یعنی قزل، چنین نتیجه می شد که ما وارد سرزمینی با زبان رایج دیگری شده ایم. کاروانسرای آنجا ویرانه و تنها اطاق قابل استفاده آن چنان مملو از حشرات بود که ما ترجیح دادیم برای اولین بار چادرهایی را که از هرات به همراه برداشته بودیم، برافزاییم و مورد استفاده قرار دهیم.

روز بعد برای آنکه از چنگ آفتاب سوزان ظهر بگریزیم صبح زود با یاکوب بیمار پیشاپیش همه به راه افتادم. امروز دیگر نمی شد از کمتر از هفت گرده عبور کرد؛ ما که تا به حال همواره در سر بالائیهای تند از اسب فرود آمده بودیم اکنون دیگر به خاطر حفظ سلامت خودمان نمی توانستیم ملاحظه اسبها را بکنیم. در آبادی کوچک مغولی لال^۲ منزلی پیدا کردیم که تا اندازه ای قابل زندگی بود. مردم فقیر این موضع که زندگی محقری داشتند هر چه از دستشان برمی آمد برای کمک به ما انجام می دادند. چندتن از معمرین محل از غیبت راهنمای ما استفاده کردند و از ظلم و جور افغانها شکوه سردادند. از من خواستند که نزد امیر شفاعت ایشان را بکنم؛ گفتند

۲- یالعل؟، دراصل Lal.م.

بسیاری از آن قافله‌های زوار که ما دیده‌ایم دیگر قصد بازگشت به افغانستان را ندارند و می‌خواهند در ایران بمانند. حال به‌راز آنچه دو سال پیش در ایالت ایرانی خراسان دیدم، پی‌بردم و فهمیدم که چرا آبادیهای «بربری» در آنجا در طول مرز روبه‌فرونی می‌روند. اینها مردمی بودند کوشا و هوشیار و در غربت از تن دادن به کثیف‌ترین و بی‌اجر و قرب‌ترین کارها روی نمی‌گرداندند. در کابل اغلب حمالی می‌کردند. چون زمین کوهستانی عقیم به آن اندازه آذوقه‌در اختیارشان نمی‌گذاشت که بتوانند زندگی خود را در طول زمستان دراز تأمین کنند، پس ناگزیر بودند قسمتی از سکنه را در زمستان به سرزمین وسیع و هموار بفرستند تا بتوانند نان خود را در آنجا در بیاورند. انگلیسیها به‌خوبی توانسته بودند دل این مردم ناراضی را که پس از آخرین قیام خود سخت مورد ظلم و ستم حکومت افغانستان قرار گرفته بودند به دست آورند و آنانرا در خدمت قشون هندوستان وارد کنند.

هر دم بر صعوبت راه افزوده می‌شد. موانع راه ما را آنقدرها نمی‌آزرد که مقتضیات متغیر اقلیمی و بیماریهایی که به بدن ما رخنه کرده بود. حال من نیز چندان تعریفی نداشت و روبه‌وخامت می‌رفت. باردیگر به‌همراه یاکوب که وضع مزاجی‌اش مرا نگران کرده بود پیشاپیش دیگران به‌راه افتادیم. البته من چندان از بیماری مهلکی نگران نبودم ولی از این متأثر می‌شدم که می‌دیدم این مرد که تا به حال به‌خوبی مقاومت کرده و هرگز جرأت و جسارت خود را از دست نداده اینک تنها با تحمل درد و مشقت می‌تواند خود را به‌پیش بکشد. هیچکس را نمی‌خواستم در اینجا، در این بیابان بی‌برگ و بار به‌جا بگذارم؛ پس ناگزیر بودم حتی المقدور بر سرعت راه‌پیمایی بیفزایم. همینکه باز دو معبر مرتفع را پشت‌سر گذاردیم، به‌دره‌ای عریض فرود آمدیم که در آن گیاهان بر اثر تابش آفتاب سوخته بود و خرنده‌ها و موشها در آنجا وول می‌زدند. دیوارهای ویران و برجهایی که در قسمت بالا باریک‌تر می‌شد نشانه‌ای بود که در اینجا قبلاً آبادی کوچک مستحکمی

وجود داشته است. این سرزمین مرتفع که رباطی هم در آن وجود داشت کرمان نامیده می‌شد. سرزمین کوهستانی اطراف که شکلی مسطح‌تر داشت، یعنی کف تقریباً افقی دره که احتمالاً دریاچه‌ای بوده است، نشان می‌داد که ما داریم به‌قله اصلی، یعنی مرتفع‌ترین قسمت راه خود نزدیک می‌شویم. دربند شرقی پشته‌ای بود گچی که همچون اره‌ای در دل آسمان افراشته بود. پس از یک راه پیمایی چندین ساعته جلگه مرتفع را پشت سر گذاردیم و کمی قبل از رسیدن به یک سر بالایی جدید از برابر چند چشمه که آب آنها دارای محلول آهن بود عبور کردیم. اندکی پس از آن به معبری رسیدیم که ظاهراً ارتفاع آن به سه هزار و پانصد متر می‌رسید. بعد از عبور از سرزمینی موجدار باز به معبر مرتفعی رسیدیم که بلندترین نقطه در سراسر مسیر ما به‌شمار می‌رفت. چند بار تخته سنگهای جسیم راه ما را سد کرد. در اثر حرکات نیرومند پوسته زمین قشر رویه خاک تمام این نواحی سخت در هم برهم شده و در نتیجه سنگها اشکال حیرت‌انگیزی به خود گرفته بود. گره اصلی کوههای مرکزی افغانستان در این جا بود ورشته کوههای طولانی به سوی شمال غرب، غرب و جنوب غرب منشعب می‌شد و به طرف جلگه مرتفع ایران می‌رفت؛ اینجا قلب جغرافیایی افغانستان به‌شمار می‌رفت. آری مرکز افغانستان که از نظر سیاسی کشوری بود نامراد، اینجا، در این بیابان سنگلاخ وحشی، در این دره‌های مرتفع دست‌نیافتنی صعب‌العبور که هزاره‌های نا مانوس با تعداد اندک خود به‌صورت پراکنده در آن ساکن بودند، قرار داشت. این گره کوهستانی سرفراز که تا پنج هزار متر ارتفاع دارد کوه حصار نامیده می‌شود. عشایر افغانی در تابستان از غرب تا شرق و جنوب به اینجا روی می‌آورند و ایل‌های ترک از شمال به اینجا رهسپار می‌شوند. فقط قبیله لورین^۲ از عشایر هزاره که در برابر شرایط جوی مقاوم و کم‌ادعاست

وقسمت اعظم آن در شرق و جنوب شرقی کوههای این دیوار به سر می برد، جسارت ورزیده و در اینجا خانه های مستحکمی برای خود بنا کرده است. چه سرداری است که روزی، روزگاری از این مرکز مرتفع دیده بانی، دره های عمیق جنوبی و شمالی را زیر نظر خود بگیرد؟

در این ارتفاع پر آفتاب نامحصور، کوه بیشتر به ما صدمه می زد به نحوی که فرود خود را به دره شرقی که دهکده کوچک اسفیداق و رباط اکسرت^۴ نزدیک آن قرار داشت تسریع کردیم؛ دوازده ساعت تمام به روی زین اسب مانده بودیم؛ در سوراخهای زمین که از باد و آفتاب در پناه بود خسته و کوفته چمباتمه زدیم. تب یا کوب خیلی زیادتر شده بود، من نیز در تمام اعضا و جوارح خود درد شدیدی احساس می کردم که تا کنون سابقه نداشت. در طول شب هم آفاقه ای حاصل نشد، تب یا کوب پائین نیامد؛ دردهای سینه و سرفه های شدید نیز عارض شد. دیگر چاره ای نبود مگر اینکه او را تاهنگامی که حمله تب سپری شود زیر نظر و مراقبت کافی به جای بگذاریم. هر چند که کاری سخت نامطلوب بود ناگزیر بودم از دوست وفادار خود جدا شوم. وظیفه مرا به کابل می خواند. جدی ترین افراد اطریشی خود یعنی گروه بان یاندل را با چند نفر دیگر، قسمتی از آشپزخانه و آذوقه کافی نزد او گذاردم. پس از آنکه با قند و پیاز شربت برای تسکین سرفه او تهیه کردم - و او از این جهت با صفا و صداقتی خاص سپاسگزاری کرد - دستش را برای وداع چند روزه به نظر خودم و برای ابد آنطور که تقدیر می خواست فشردم. تاریخ بیست و دوم سپتامبر را در دفتر یادداشت کردم.

باز از مسیر دره های مختلفی که همه در جهت شرق قرار داشت و آفتاب به شدت بر آنها می تابید تبعیت کردیم. در همه جا موقف های

۴- دراصل Isfidek و Akserat م.

محقری سر راه وجود داشت که کلبه‌های آنها را با سنگهای کوه‌های دور و بر ساخته بودند. در کنار کلبه‌ها سبدهایی بود که آنها را با ترکه بید بهم‌بافته و روی آنها گل مالیده بودند. این سبدها را برای نگاهداری غلات به کار می‌برند. بر فراز بامهای مسطح مقادیر زیادی تپاله که به کار سوخت می‌خورد گسترده بودند. اهالی اغلب در دامنه‌های کوه‌های مجاور در تلاش و زحمت بودند تا حاصل ناچیزی جمع‌آوری کنند. آنطور که می‌گفتند تا یک ماه دیگر سراسر زمین از برف پوشیده می‌شد. در این جا بود که باز با نخستین درختهای بید برخوردیم. در نزدیکی آبادی پنجاو که در موضعی قشنگ واقع بود و مادر آن اطراق کردیم هر سه دره به یکدیگر ملحق می‌شد. روز بعد از دره‌های کوچک خشک و بی‌برگ و باری صعود کردیم تا به یک گردنه مرتفع جدید دست یابیم. مرد کوتاه‌قدی مرا به سردسنگ برد. از اینجا به بعد من به فاصله چند ساعت با تنی چند از همراهان از دیگران پیشی گرفتم تا از شر آفتاب سوزان روز که مرا سخت می‌آزرد بگریزم. با گذشتن از یک کتل رسیدیم به دره‌ای آباد. معبر طبق معمول از طرف شمال دره می‌گذشت که بیش از هر جا معروض پرتو آفتاب بود. با گذشتن از دره‌های پر از پرتگاه که اندک اندک از ارتفاع آنها کاسته می‌شد به رباط مارخانه رسیدیم. کار سردرد من امروز دیگر به مرز عدم تحمل رسیده‌عضلات گردنم کاملاً سفت و گرفته شده بود. در نتیجه مصمم شدم از حالا به بعد شب‌هنگام سواری کنم. در بستر سنگلاخ رودخانه راه ما سخت و سربالا به معبر ناور منتهی می‌شد که استراحتگاه کوچکی در پس آن قرار داشت. در اینجا به محض طلوع خورشید به اطاقی کاملاً تاریک و ظلمانی پناه بردم و سراسر روز را در آنجا ماندم. قافله در طول روز به طرف اطراقگاه بعدی به حرکت درآمد. هنگامی که آفتاب روبه‌پستی گذاشت به سفر خود ادامه دادم. در طرف چپ ما کوه مرتفع بابا کر بیش از پنج هزار متر بلندی داشت، یعنی دنباله غربی سلسله جبال هندوکش به چشم می‌خورد. راه به زودی با شیب بسیار تند و باریج و خمهای مکرر

به دره هلمند، یعنی بزرگترین رود افغانستان که از کوهساران غرب کابل سرچشمه می‌گیرد و پس از طی هزار کیلومتر به باطلاقهای آبگیر سیستان منتهی می‌شود فرود آمد. چنین آشکار بود که مرز سرزمین هزاره همین جاست. بهمین ترتیب هم راه در طرف دیگر رود روبه بالا گذاشت و آنگاه پس از پشت سر گذاردن تپه‌ای مسطح به کاروانسرای راقول پیوست که من پس از تاریک شدن هوا به آنجا رسیدم. در اینجا با پنجاه سوار مصادف شدیم که امیر آنها را با آذوقه فراوان و حیوانات بارکش به استقبال ما فرستاده بود. روز بعد پس از گذشتن از دو معبر به باد سیاه^۵ رسیدیم. زمینهایی که در اینجا در طرف مقابل رشته شمالی هلمند با شیب اندکی فرود می‌آمد شکل زمینهای گرانیتی بادوباران خورده را به خود گرفته بود. نزدیک پر کلاه^۶ که درسی کیلومتری بود باز به رود هلمند که ماهیهای لذیذ داشت رسیدیم. حال مزاجی من اندک اندک روبه بهبود داشت و بدین ترتیب از اینکه افغانها فقط هر روز بیست سی کیلومتر رهنوردی برای ما در نظر گرفته بودند دلگیر شدم. از نظر ما رباطها در چنان فواصل نامطلوبی قرار داشت که طی فاصله یک رباط در روز کم و طی دورباط نیز بسیار زیاد بود. از دره‌ای که رود در آن جریان داشت به زودی به طرف شرق پیچیدیم تا به معابر تازه‌ای صعود کنیم. در این روزها اولین آثار ابر بر فراز قله مرتفع رؤیت شد که توده‌های آن هر دم برهم می‌پیچیدند و بزرگتر می‌شدند. راه بهتر و عریضتر شد و به دره‌ای که پر از درختهای زیبا و گیاهان پرتراوت بود فرود آمد و سرانجام به دره کابل رود که چشمه‌های پر آب از آن بیرون می‌جست، پیوست. گله‌های عشایر به همراه ما در جهت شرق از کوهها خارج می‌شدند. آبادی سرچشمه به زیبایی تمام که با منظره‌ای از کوههای آلپ ایتالیا قابل قیاس بود

۵- در اصل Badasih م.

۶- یا پرخله؟ در اصل Paracholah م.

در پای تخته‌سنگهای سر به فلک کشیده بنا شده بود، در حالی که دور و بر آن را مزارع معطر یونجه کاری فرا گرفته بود و درختان غان و بید و تبریزی بر همه جا سایه می‌افکند. ما دیگر در ابتدای منطقه آباد و سرسبز کابل بودیم. به هزار زحمت افغانیها را مجبور به ادامه سفر کردیم. در این جا و با که هر سال در فصل گرما به همراه کابل رود می‌آمد، قربانیان بسیاری می‌گرفت و بیداد می‌کرد - رؤیت‌مقدار زیادی از گورهای جدید برای ما در حکم اخطاری بود که در آنجا مانیم. برپهنای دره افزوده می‌شد و از ارتفاع کوههایی که به موازات دره وجود داشت می‌کاست. طوفان و رعد و برقی شدید که پس از چند ماه اولین باران را با خود همراه داشت با سروصدایی مبهم که در کوهها منعکس می‌شد از ما گذشت. پس از چهار ساعت راه پیمائی در جهت شرق در حالی که در اثر باران همچون موش آب کشیده شده بودیم به رباطی رسیدیم.

روز بعد پس از پشت سر گذاردن رشته کوههایی بلند به دره کابل پا گذاشتیم. در فاصله‌ای دور از ما سقفی در دامنه کوه به نظر می‌آمد که آفتاب آنرا روشن کرده بود؛ این قصر بابر شاه بود که به گفته مهماندار امیر آنرا برای اقامت ما در نظر گرفته بود. از خود شهر که پشت کوههای سنگی مخفی بود چیزی دیده نمی‌شد. هنوز حق ورود به آن شهر را نداشتیم زیرا مقدمات پذیرائی از ما کاملاً پایان نیافته بود؛ ناگزیر می‌بایستی در رباط نیمه ویران قلعه قاضی شب را به روز آوریم. لباسهای بهتر خود را بیرون کشیدیم و تا جایی که می‌شد آنها را وصله و تمیز کردیم. روز بعد در صفا بزرگ و منظم از جاده‌ای عریض و خوب که درختان سایه افکن در طرفین آن به چشم می‌خورد و از میان مزارع سرسبز به طرف پایتخت روان شدیم، آنهم در حالی که مردم به مهر بانی به ما سلام می‌گفتند. در چند کیلومتری خارج شهر ترکهای مقیم کابل که در خدمت امیر قرار داشتند به استقبال ما آمدند و صمیمانه به ما خوش آمد گفتند. بلافاصله منظره‌ای نظامی توجه

مارا به خود جلب کرد. در طرف چپ، تحت فرمان يك افسر ترك ستاد كل، يك گروهان، يك گردان و يك آتشبار در حال خبردار و در ضمن ترنم موسیقی مراسم احترام به جای آوردند. این نظامیان که به رسم اروپائیان تعلیم دیده بودند - فرمانده ترك آنان در آلمان درس خوانده بود - تأثیر خوبی در ما کردند. پس از آنکه سواره از برابر صفوف آنها گذشتیم نظامیان به ما پیوستند. نرسیده به يك دروازه سنگی که شهر در پشت آن قرار داشت، به طرف راست پیچیدیم و پس از گذشتن از يك پل چوبی که به روی کابل رود نصب شده بود به باغی رسیدیم که با دیوارهای بلند چینه‌ای خود و درختان باشکوه کهن و چمنی که به دقت از آن نگاهداری شده بود به صورت پله پله در دامن کوه به چشم می خورد و بابر شاه نامدار در آنجا آرام گرفته بود. در بالاترین صفاها کلاه فرنگی زیبایی مزین به ستونها دیده می شد. جلوی آن حوض بزرگی بود که از آن آبراهی در میان باغچه‌ای فوق العاده زیبا و هنرمندانه آبراز آن شیب اندک به پایین هدایت می کرد. در بالاترین قسمت‌ها، در گوشه جنوب غربی باغ، کاخی به سبک اروپایی که بیننده را به یاد بنگله‌های هندی می انداخت و اطاقهای مسکونی اش در سه طرف يك صحن حیاط مربع و وسیع قرار داشت ساخته شده بود.

بدو ما را به تالار بزرگی که در وسط عمارت قرار داشت هدایت کردند. در آنجا رئیس تشریفات امیر بایک کلاه سیلندر از مدافته و دستکشهای سفید بسیار بزرگ به ما خوش آمد گفت و از ما باچای، میوه و شیرینی پذیرایی کرد. چند ساعتی را در اینجا به مذاکره و صحبت گرم و گیرایی با دوستان جدید ترك خودمان سپری کردیم. اینها با هزاران سؤال خود درباره اوضاع سیاسی و نظامی به ما امان نمی دادند. من قبل از همه شیره خیری بيك - افسر ستاد ترك که مدرسه نظام را اداره می کرد - و منیر بيك، مدیر بیمارستان دولتی را از نظر اطلاعات و اخبار کشیدم و مطالب بسیاری که هم جالب و هم متضاد بود از آنها شنیدم. به زودی به این نتیجه رسیدیم که کار ما در این

سرزمین چندان آسان نخواهد بود. سلام و درود خود را به چند نفر اطریشی که از ترکستان گریخته و در این شهر ساکن شده بودند ابلاغ کردم. پس از آنکه دوستان و مهمانداران ما خداحافظی کردند، با تنها داندیم و دیگر سروکارمان با وسایل و لوازم اطاقهایمان که همه از مبل‌های خوب اروپایی به‌شمار می‌آمدند بود و افکار و خیالات خاص خودمان. چهارپایان ما در قسمت زیرین باغ در حال گردش بودند؛ این‌ها پس از یک رهنوردی طاقت فرسای کوهستانی به‌استراحتی بیشتر احتیاج داشتند. لوران، اسب وفادار من در کمال نشاط بود و از تیمار دلسوزانه مهتر عرب خود برخوردار می‌شد.

از کاخ خود از منظره دلکش دره پربرکت و وسیع کابل رود که پیش چشممان گسترده بود لذت می‌بردیم. در پس این دره کوهسارانی که از آنها گذشته بودیم و بلندیشان به شش هزار و هفت هزار متر می‌رسید سربه فلک کشیده بودند؛ در شکاف آنها لکه‌های سفید برف می‌درخشید. مدتی به بازی پرشکوه خورشیدی که بین ابرهای آبی متمایل به سیاه و قلال دنداندار سرخ آتشین در حال افول بود خیره شدیم، خورشیدی که هنوز بر فراز وطن دور دست ما و صحنه‌های خونین جنگ فرانسه می‌درخشید. بهشتاب تمام نقاب شب بردومین روز ماه اکتبر فرود آمد.

روزهای ناامیدی

زندان آبرومند - اعتصاب غذا - اولین آزادیها - ناکامی
پاشن در سفرش به ایران - مرگ یاکوب و تدفین او.

پس از آنکه چندروزی اطراف و اکناف باغ زیبای بزرگ خود را درنوردیدیم و دریافتیم که از همه طرف با دیوارهای رفیع محصور شده است، چون مناظر زیبای پائیزی ما را از هر طرف اغوامی کرد و اسبان ما که شادان و سرحال سم می کوفتند نیز سخت نیازمند حرکت و جنبش بودند، کوشیدیم از مقر خود خارج شویم. اما با کمال حیرت متوجه شدیم که نگهبانان درخروجی که همه از شمار سربازان گارد بودند ما را از این کار مانع می شوند. خوب معلوم شد که تصور این جماعت در اینجا از «مهمانان محترم» چنین است! درحالی که همراهان شرقی ما این زندان دلکش را ظاهراً با خونسردی تحمل می کردند، ما آلمانیها که دلمان شور می زد هرچه سریعتر از سرنوشت خود اطمینان حاصل کنیم و وقت را از دست نگذاریم اندک اندک دچار ناشکیبائی شدیم. چون امکان جنبش و حرکت دیگری وجود نداشت، هر روز چند ساعت در باغ سواری می کردیم، برای پرش با اسب مانع

می‌ساختیم و به‌شکار سواره می‌پرداختیم که البته در این میان چمن‌های سرسبز و باغچه‌های ساخته و پرداخته هم همواره مصون و محفوظ نمی‌ماند و مهماندار حیل‌گر ریش‌درازی هم که برای خدمت به ما و تجسس در اختیارمان گذارده بودند با خشم تمام ناظر این کارها می‌شد.

هر روز منتظر رسیدن جواب دو نامه‌ای بودیم که به محض رسیدن به حضور امیر نوشته بودیم؛ هیچ‌کس را نزد ما راه نمی‌دادند؛ آنطور که قرار و مدار گذارده بودیم، دوستان ترک ما می‌بایست مدت‌ها پیش به دیدن ما آمده باشند. علاوه بر اینها دو روز پس از ورودمان نامه‌ای از یاندل از باد سیاه به دستم رسید که ضمن آن اطلاع داده بود بیماری یاکوب روبه وخامت گذارده، قادر به حرکت نیست و لازم است هر چه زودتر دارو، غذا و کالسکه‌ای برایش بفرستیم. البته هر چه در قوه داشتیم برای ارسال این چیزها به عمل آوردم اما بیشتر دلم می‌خواست می‌توانستم شخصاً کارهای لازم را به انجام برسانم و یکی از افراد خود را نیز بفرستم زیرا به افغانیها اعتماد نداشتم. کوششهایم برای اعزام يك نفر طبیب به نتیجه‌ای منجر نشد. بدین ترتیب بود که این غم‌جانکاه هر روز مرا بیشتر می‌خورد و تحت تأثیر قرار می‌داد. از این گذشته هنتیگ به تب شدیدی دچار شده بود و تقاضاهای مکرر من دایر بر آوردن منیربیک، طبیب ترک به نزدمان مؤثر واقع نشد. افکار ما همه سخت در تلاش آن بود که راه خلاصی از این وضع هر اس‌انگیز بیابیم. تمام نقشه‌ها و راه‌حلهای ممکن را بررسی کردیم و بدور افکندیم. بازور در اینجا کاری از پیش نمی‌رفت. پس به تنها وسیله‌ای که ممکن بود نتیجه‌ای از آن حاصل شود دست زدیم: اعتصاب غذا. ما آلمانیها – دیگران را نمی‌شد به این اقدام راضی کرد – از خوردن هر نوع غذایی خودداری ورزیدیم و در اطاقها یا بسترمان ماندیم. مهماندار مستأصل و سرگردان از اطاقی به اطاق دیگر می‌رفت و می‌خواست مطمئن شود که آیا ما آلمانیهای دیوانه واقعاً در تصمیم خود جدی هستیم یا نه؛

پس از سه روز ناگهان سرو کله طیب ترک بر کنار بستر بیماری و گرسنگی ظاهر شد و نخستین تسلائی خاطر را برای ما با خود به همراه آورد. کمتر به این فکر بودیم که از او کمک طبی بخوایم بلکه بیش از طب و طبابت می‌خواستیم او را به عنوان پیک مورد استفاده قرار دهیم. وی به ما گفت که امیر سخت زیر نفوذ انگلیسیها قرار دارد و تقریباً هر هفته نامه‌ای از نایب‌السلطنه هندوستان دریافت می‌کند و نایب‌السلطنه می‌کوشد باتوسل به هر وسیله‌ای او را به خود وفادار نگاه دارد. دیگر اینکه بسیاری از افراد در دربار هستند، من جمله برادر امیر، نصرالله که از ما طرفداری می‌کند و از آن گذشته علاقه شدید مردم متوجه ماست. برای تشدید این علائق مساعد مردم دستورها و تعلیمات گوناگونی به وی دادیم. یک شیشه کنیاک کهنه فرانسوی هم برای ما فرستادند که محتملاً به زمان جنگ انگلیس و افغانستان راجع می‌شد. هر چند که ما را با این کارها نمی‌شد آرام و راضی کرد اما بهر حال این اقدامات نشانه مختصری از پیشرفت به شمار می‌رفت. شب هنگام ما آلمانیها طبق عادت به دور بخاری گرم اتاق من نشستیم، اولین پیروزی «دیپلماتیک» خود را جشن گرفتیم و از آن بطری که محتویاتش در ما که از ماهها پیش لب به الکل نزده بودیم و از طرف دیگر در اثر اعتصاب غذا از قوه و بنیه افتاده بودیم سخت مؤثر افتاد و جان تازه‌ای دمید، نوشیدیم.

باز یک روز بعد، یعنی هشت روز پس از ورودمان به کابل اولین نامه پاسخ امیر رسید که ضمن آن به ما خوش آمد گفته اظهار امیدواری کرده بود به زودی ما را بپذیرد. لباس و کفش راهم که شدیداً مورد احتیاج بود برایمان تهیه کردند. باز چند روزی بی‌خبر ماندیم. بر ناراحتی و نگرانی من در بارهٔ یاکوب که هیچ خبری از او نداشتیم افزوده شد. بار دیگر کوشش بیهوده‌ای برای فرستادن طبیی نزد او کردم. با یأس و دلگیری می‌کوشیدیم وقت را بگذرانیم. پس از دو روز دیگر نامهٔ جدیدی از امیر برام آوردند که ضمن آن

به پیشنهاد من در این باره که حداقل بدو ایک بار ما را به صورت خصوصی بپذیرد نظر موافق ابراز کرده و به ما اجازه داده بود در کالسکه‌ای که در اختیارمان خواهد گذاشت از کاخ خارج شویم. به به، چه موفقیت‌هایی! کالسکه‌ای را که روز بعد برایمان فرستاد با کمال میل در اختیار شاهزاده هندی و مولوی صاحب گذاردیم، ما خود بر پشت اسبها جستمیم و اجازه امیر را به اختیار خود تفسیر کردیم؛ البته ناگزیر بودیم که به داشتن یک گروه اسکورت سواره افغانی رضا بدهیم. روز بعد دیگر تاب‌نیاوردیم و علیرغم ممنوعیتی که برای این کار بود از کوه‌سنگی که کاخ بابر شاه در دامنه آن ساخته شده بود و شیر دروازه نامیده می‌شود بالا رفتیم تا لحظه‌ای بتوانیم به آن ارض ممنوع یعنی شهر کابل نظری بیندازیم. روی کوه حصار قدیمی ویرانه‌ای با برج‌های دیده‌بانی تعبیه شده بود که از بریدگی حاصل از کابل رود نیز می‌گذشت و به طرف کوهستان آسمان^۱ واقع در غرب شهر ادامه می‌یافت. در آن ارتفاع منظره زیبای حیرت‌انگیزی به چشم می‌خورد. پایتخت کشور در یک دشت وسیع تقریباً خشک و بی‌حاصل چسبیده به کوهی سنگی که ما برفراز آن بودیم در طرفین کابل رود که با پیچ و خم‌های بزرگ جاری بود، قرار داشت. در شهر کهنه‌ای که در جنوب از خشت و گل ساخته شده بود کلاف سردرگمی از کوچه‌ها دیده می‌شد که در بین آنها بازحمت فراوان می‌شد چند مورد را در جهت غرب - شرق و جنوب - شمال تشخیص داد. تنها بنای مشخصی که نظر را جلب می‌کرد بنایی بود از آجر به سبک معماری ایران که در مسجدی واقع در میدانی فراخ قرار داشت و گور شخصی به نام تیمور از دو بیست و پنج سال پیش در آنجا بود.^۲ در حاشیه شرقی شهر بنای سفید و کشیده مسجد جامع دیده می‌شد و در شمال در حالی که خیابان‌هایی

۱- در اصل Asman م.

۲- مرگ امیر تیمور در سال ۸۵۷ ه. ق اتفاق افتاد و گور او در سمرقند واقع است. پس این گور به تیمور دیگری تعلق دارد. م.

بزرگ، مستقیم و منز در آن کشیده بودند محله امیرنشین و سایر بزرگان که بناها و کاخهایشان به سبک عمارات بیلاقی انگلیسی - اروپایی یا بنگله‌های هندی ساخته شده بود وجود داشت. پهلوئ این کاخها يك ردیف دراز از ساختمانهایی بود که ساخلوئ محافظین محسوب می‌شد. در شرق و شمال شهر تپه‌های مسطحی پر از سنگ و سخال وجود داشت با استحکامات کوچکترو مخازن نظامی. سلسله کوهی که جبهه بی‌برگ و بار آن بر حسب اجزاء متشکله خود به رنگهای مختلف می‌درخشید افق را سد می‌کرد. بریکی از تپه‌های سنگی جنوب شهر، ویرانه برجهای قدیمی شهر که به دست انگلیسیها خراب شده بود خودنمایی می‌کرد و بلافاصله پیش پای ما، در طرف غرب کابل رود، تأسیسات و کارخانه‌هایی وجود داشت که به «ماشین‌خانه» مشهور بود و ما شنیده بودیم که در آنجا سوای انواع و اقسام چیزها، تفنگ، توپ و مهمات نیز می‌سازند. برای آنکه همراهان افغانی خود را که به هزار زحمت به دنبال ما از کوه صعود کرده بودند بیش از اینها در زحمت نیندازیم به شتاب سفر تجسسی کوتاه خود را پایان دادیم.

از هرات گزارش دور و دراز پاشن را که پس از تلاش بی‌حاصل برای نفوذ در حلقه محاصره دشمن، بعد از ماجراهای بسیار طی سه هفته، باز به افغانستان بازگشته بود دریافت کردم. در مواضع مختلف سعی کرده بود که از صحرای مرزی بین افغانستان و ایران بگذرد؛ همه کوره راهها توسط پست‌های نگهبانی روس یا انگلیس و حتی کوچکتربین مظهر چاه‌ها با سوارها اشغال شده بود. به این دلیل ناگزیر شده بود که عرض بیابان بدون راه و معبر را به صورت کج و معوج سواره طی کند. پس از آنکه توانسته بود به تاختوان بیاید، یعنی جایی که به فرد مورد اطمینان ما نامه‌ها و تلگرافها را تحویل داد، باز کوشیده بود که به مغرب نفوذ کند اما چون مکرر او را هدف تیر و مورد تعقیب قرار داده بودند ناگزیر به این نتیجه رسیده بود که در فاصله بیرجند - قاین در هر دهکده‌ای پست‌هایی متشکل از پنجاه تا صد

نفر قزاق، نیروی هندی یا سواران ایرانی که مزدور حاکم انگلوفیل بیرجند (شوکت‌الملک) بودند، در ارتفاعات و دره‌ها چادر زده‌اند و نگهبانی می‌کنند. در جاهای بسیار مهم در هر دو پست قدم یک پست مضاعف تعبیه کرده بودند و یک سرویس دائمی شبانه سواره نیز در نظر گرفته بودند. پاشن که سخت تحت تعقیب بود پس از از دست دادن چند تن از افرادش توانست به صحرای افغانستان که او را پناه می‌داد باز گردد. چه خوب که من به واحد تجسس ماندگار در ایران دستور داده بودم راه دیگری را که در جنوب واقع بود اختیار کنند. در اینجایی در شمال، عبور برای مدتی که قابل پیش‌بینی باشد مقدور نبود.

در دوره اولیه اقامت‌مان در کابل اغلب یک حادثه طبیعی که ما بدان عادت نداشتیم خوابمان را آشفته می‌کرد و آن عبارت بود از زمین‌لرزه شدیدی که در این نقطه جنوبی - که به منزله وقفه‌ای در سلسله کوه‌های عظیم پامیر محسوب می‌شد - حدود ساعت ۲ یا ۳ صبح با تکانهای شدید و سروصدایی طوفانی گاه تا بیست ثانیه با ضربات مداوم ادامه پیدا می‌کرد و حدود ساعت ۸ صبح به پایان می‌رسید. جهت زلزله به نظر می‌آمد شرقی - غربی باشد؛ رویهمرفته از این بابت خسارات اندکی حادث می‌شد؛ اما گاه تخته‌سنگی جدا می‌شد و به دره می‌افتاد و یا کلبه گلی محقر نیمه ویرانه‌ای را درهم می‌کوفت. در روزهای اول همه وحشت‌زده از جا می‌جستیم و به فضای آزاد می‌گریختیم؛ اما اندک اندک به این موسیقی تقریباً هرروزه عادت کردیم و اگر هر بار از سقف متخلخل پوشیده از پارچه، خاک و کثافت بر سرمان نمی‌ریخت، از جا نمی‌جنبیدیم.

یکی از روزها که صبح‌زود در اثر چنین زمین‌لرزه‌ای از خواب پریده بودم - روز نوزدهم اکتبر بود - و می‌خواستم از باغ پایین آمده به نزد اسبها بروم ناگهان سواری از نفس افتاده به‌تردم آمد و فریاد کشید: «یا کوب مرده!» درست مانند اینکه ضربه‌ای مرا از پا درآورده باشد، تلو تلو خوران به درختی تکیه کردم. کلمه‌ای از

دهانم خارج نشد. اولین چیزی که احساس کردم دردی جانکاه و خشمی فلج کننده بود. دیگران نیز سر رسیدند و مهماندار افغانی به شتاب نزد من آمد تا به من کمک کند و بایادآوری نصیب و قسمت مرا تسلی دهد. او را به کناری زدم و به خانه دویدم تا فویگت را بیاورم. چند دقیقه بعد وی از در باغ بیرون زد تا به کاروانسرای قلعه قاضی که یاندل و جسد بدانجا رسیده بودند روی آورد. باورم نمی شد که این انسان نجیب مرا ترك کرده باشد! چرا تازه حالا، پس از آنکه یاندل تا فاصله يك ساعت از کابل رسیده بود به من خبر دادند؟ لابد رذالت نگارمندان جزء افغانی در این امر بی اثر نبوده است. دیری نگذشت که فویگت آمد و این خبر تأثر انگیز را تأیید کرد. کمی پس از آن نیز یاندل خسته و در هم شکسته با جسد در رسید. اسمعیل که پیاده به همراه آنها آمده بود و اشك می ریخت خود را به پای من انداخت و چنین گفت: «صاحب، یاکوب مرده!» این فرزند وفادار بیابان با این سه کلمه همه عواطف خود را اظهار کرد. دستور دادم در کنار دروازه باغ جنازه او را در تابوت بگذارند؛ يك نفر اطریشی و يك افغانی از طایفه آفریدی را به نگهبانی وی گماشتم.

یاندل را به اطاق خود بردم تا او را که اشك می ریخت به صحبت وادارم. وی پس از چهار روز همراه یاکوب که تب و دردش پایان یافته بود از لال سواره خارج شده بود. افغانیها او را به زور وادار به حرکت کرده بودند. پس از چند روز باز ضعف شدید و تب تازه ای بر او مستولی شده بود و ناگزیر در باد سیاه متوقف شده بودند. یاندل از همان جا برای من نامه نوشته بود. اما غذا و دارویی که از کابل ارسال شده بود تازه هفت روز بعد به دست او رسیده بود! اینجا دیگر گویا خود یاکوب پایان کارش را احساس کرده بود، زیرا «وصیتی» یا بهتر بگوئیم وداع دردناکی خطاب به پدر و مادر و خواهرش در دفتر یادداشت خود نوشته بود. هنگامی که پس از پنج روز حالش روبه بهبود گذارده بود یاندل او را در برانکار تاپر کلاه حمل کرد که باز

یا کوب چهار روز دیگر در آنجا ماند. از آنجا که افغانی‌ها آنرا با اعمال خشونت تمام و محروم نگاهداشتن از غذاهای لازم و ادار به‌ادامه سفر کردند وی این بیمار بدحال را با مشکلات فراوان به سرچشمه آورد. سه‌نامه‌ای که از این دو موضع اخیر به‌من نوشته و در آنها کمک خواسته بود هیچکدام به‌دست من نرسیده بود. در سرچشمه سه روز دیگر با ناامیدی تمام چشم به‌راه رسیدن کمک‌مانده بودند. دیشب ساعت ده پس از آنکه یا کوب غذایی حسابی خورده، چای نوشیده بود ناگهان درگنشته بود. کالسکه‌ای که من فرستاده بودم حال تنها توانسته بود جسد بی‌جان دوست مرا باخود بیاورد. ما بارها در صحنه‌های نبرد از چنگ مرگ گریخته بودیم و در اینجا، در مرز هندوستان که وی با وفاداری تمام مرا همراهی کرده بود بیماری مهلکی او را از کنار من در ربود.

برای برگذاری مراسم تدفین فردا کارهای بسیاری در پیش بود. نقطه‌ای را در دامنه سنگی بالای باغ خودمان در نظر گرفته بودم که منظره جالبی از این دره سرسبز و کوه‌های غربی چشم را نوازش می‌داد و وطن ما، آلمان درجایی دور در غرب آن قرار داشت. برای اینکه فضولها مزاحم کارما نشوند ساعتی را صبح زود برای تدفین در نظر گرفتم. هنوز در دره کابل که نخستین پرتو فلق در آن راه می‌یافت سکوت و آرامش برقرار بود که گروه خاموش کوچکی با قسمتی از نگهبانان افغانی به دنبال تابوت ساده چوبی از در باغ خارج شدند و با تلاش بسیار از کوه پر شیب صعود کردند. افغانها در فاصله‌ای قبر را احاطه کرده بودند و من با چند کلمه ساده سربازی در کنار آن هم‌رزم خود را بدرود گفتم. صدای سه‌شلیک تفنگ از دیوار سنگی کوه منعکس شد و به‌دشتهای پیوست و خواب‌خوش مردم حیرت زده را برآشت. چنان صحنه تکان‌دهنده‌ای به‌وجود آمده بود که حتی افغانیها هم نتوانستند از تأثیر آن خود را بر کنار دارند. آنوقت در حالی که دیگران گور را احاطه کرده بودند ناگزیر روی گرداندم

تادرپس تخته‌سنگهای کوه، پنهان از چشم دیگران، یک‌سره تسلیم غم و درد خود باشم.

در این فاصله روز تازه‌ای آغاز شده بود و آفتاب پائیزی، دره از خواب برخاسته را که سروصدای آن تا گوش ماهم که هنوز در سایه سرد آن ارتفاعات به سر می‌بردیم می‌رسید، زرین می‌کرد. امروز در آنجا - چه تضاد عجیبی! - بزرگترین جشن و سرور سال یعنی عید قربان برگزار می‌شد. با اعضا و جوارحی خسته، اما اراده‌ای محکم، از دامنه کوه سرازیر شدم. دستور دادم با قاطرها سنگ و خاک آوار حمل کنند تا بتوان با آنها هر می برپا ساخت، هر می که دست آدمیان یا نیروی طبیعت نتواند به سهولت آنرا ویران کند و برای انگلیسیها تا مدت‌ها نشانه‌ای از این نبرد و جسارت ودلاوری آلمانیها باشد.

در همان روز، نامه‌ای طولانی به امیر نوشتم و از رفتاری که با یا کوب کرده بودند شرحی در آن گفتم و بدون هیچ خودداری عقیده خود را اظهار داشتم. خیال نمی‌کنم که اعلیحضرت هرگز در عمر خود چنین نامه‌ای دریافت داشته باشد. البته این کار بی‌اثر هم نماند. دوروز دیگر خبر رسید که صبح روز بعد شرفیاب خواهیم شد!

در دربار امیر

اولین شرفیابی به حضور امیر - بزرگان کشور - آزادی عمل بیشتر - شهر کابل و حوالی آن: تأسیسات، صنایع، کاخها و اهالی.

روز بعد لباسهای «مهمانی» خود را پوشیدیم و ساعت ده بادو اتومبیل، درحالی که یک کارمند عالیرتبه مارا هدایت می کرد، در جاده ای هموار با عبور از دره های پائیز زده به سوی کوههای شمال غربی رهسپار شدیم، آنگاه جاده اندکی سربالا شد و از بین درختان کهنسال سایه افکن و تپه ها و تخته سنگهای فوق العاده زیبا به طرف مقر بیلاقی امیر، که پغمان نامیده می شود روی آوردیم. در میدانی که با چمن و باغچه های متعدد آراسته بود، بین چادرها و اتوموبیلهای ما چند خانه بیلاقی دیگر که در دست ساختمان بود متوقف شد. ما را به چادر جاداری که در آن نزدیکی قرار داشت و محل پذیرایی بود هدایت کردند. برادر امیر به نام نصرالله خان و ملقب به نایب السلطنه و دوتن از پسران امیر، عنایت الله خان (معین السلطنه) و امان الله خان (عین الدوله) و همچنین تنی چند از وزیران و صاحب منصبان ما را

در آنجا خوش آمد گفتند. نایب در وسط چادر به روی يك صندلی بزرگ راحتی جا گرفته بود، ما آلمانیها و هندیها در يك صف طرف راست او قرار داشتیم و افغانیها روبه روی ما بودند. روبه روی هر نفر يك ميز كوچك با چای و انواع شیرینی گذارده بودند. گفتگو بیشتر از مقولهٔ تعارفات عمومی بود و مطالبی دربارهٔ راه طی شدهٔ ما را شامل می شد. کمی بعد ما را به خانهٔ كوچك دجاور راهنمایی کردند که امیر در آنجا با کلمات محبت آمیز به ما تهنیت گفت و تأسف خود را از مرگ یا کوب ابراز کرد و یادآور شد که: ^۱ It was out of my power. آنگاه به ترتیبی که در چادر نشسته بودیم جلوس کردیم. این مرد عالیمقام سبب تأخیر در پذیرفتن ما را شرح داد - البته هیچ دلیل سیاسی در کار نبود -، و بعد یادآور شد: «چون شما شش ماه تمام در راه بوده اید، این چند هفته تأخیر چندان تأثیری در کار ندارد.»

از همین اولین مذاکره که چند ساعت به طول انجامید توانستیم تصویری از طرز تفکر این مرد تحصیل کرده که به منافع خود به خوبی آشنا بود ولی ظاهر چندان جذاب و دلپسندی نداشت، به دست آوریم. در جریان مذاکرات و مباحثات بعدی خود همواره ناگیر می شدم مثال جالبی را که ضمن صحبت بر زبان آورد به یاد آوردم؛ وی ما را به بازرگانانی تشبیه کرد با انواع و اقسام کالا که وی می خواست از آن بین هر چه را به حالش مفید است، سوا کند. به نظر می آمد که به همه چیز به چشم «معامله» نگاه می کند. به همین دلیل هم مسلمانان همراه ما با آن نطقهای پر آب و تابی که دربارهٔ جهاد حاضر و آماده کرده بودند، یکه خوردند.

امیر مردی بود با قامت کوتاه و چهارشانه، متمایل به چاقی. صورتی داشت پهن و گوشتالود که ریش کوتاه سیاهی دور تا دور آنرا فرا گرفته بود. چشمان حیلہ گرش که نازیبا هم نبود از پشت

عینک طلائی ما را بر انداز می کرد. لکنت زبان و سنگینی گوش کار اورا در کنترل سخن گفتنش که گاه سریع و زیاده از حد بلند بود دشوار می کرد. این نکته که چنین طرز سخن گفتنی در تمام دربار شیوع پیدا کرده بود مایه حیرت و جلب توجه می شد. فارسی زبان دربار و رسمی است؛ افغانی، یعنی پشتو هرگز ضمن مذاکراتمان به گوش من نخورد، اما بسیاری از اشخاص و من جمله امیر قدری انگلیسی و ترکی هم می دانستند. طرز لباس پوشیدن او کلا اروپایی بود، فقط کلاه وی که به طرف بالا پهن تر می شد بیننده را به یاد لباسهای شرقی می انداخت، با وجود این او اغلب در اتاق کلاه را از سر برمی داشت. بر اثر اطلاعات عمومی وسیعش، به خصوص در زمینه های سیاسی و علوم طبیعی، یک سروگردن از اطرافیان خود که بر آنها سلطه مطلق داشت بالاتر بود. از همین امروز دریافتیم که با مرد محتاطی سروکار داریم که نفع و ضرر هر چیز را به دقت می سنجد، از گرفتن تصمیم های عاجل می پرهیزد، حتی کوچکترین امور را زیر نظر تیزبین خود دارد و سخت زیر نفوذ انگلیسیهاست و آن رئیس قبیله سیاه پوستی نیست که با چند گلوله بلوری بتوان اورا فریفت و آنطور که بعضی ها در مملکت خودمان فکر می کنند اورا در یک جنگ متعصبانه با دشمنان خودمان درگیر کرد. روراستی و صداقتش که کار ابراز عقیده را برای ماهم آسان می کرد، گيرائی خاصی داشت. پس از دو ساعت صحبت، سر میز بزرگ ناهار که آنرا با گلهای مصنوعی آراسته بودند، نشستیم. غذای لذیذ دلیپذیری به سبک اروپایی هندی ترتیب داده شده بود. در حین صرف غذا دریافتیم که امیر به آشپزی و تربیت گل نیز علاقمند است و ضمناً توفیق یافتیم که با سایر بزرگان مملکت به تفصیل بیشتر گفتگو کنیم.

نصرالله خان که در عین حال ملای اعظم و فرمانده نظامی نیز بود از نظر قد و قامت به برادر بزرگترش می رفت، اما از نظر هوش و فراست بدون شك از او پائین تر بود، ولی رویهمرفته از نظر کلی

و تمام وجود از او دلچسب‌تر به نظر می‌آمد. با محبت خاصی به استقبالمان شتافت، آخر به دلایل خاص سیاسی و شخصی - با وی در سال ۱۸۹۵ در حین سفر به انگلستان رفتاری توهین‌آمیز شده بود او دشمن انگلستان محسوب می‌شد. وی می‌توانست همیشه ابزار مفید بالقوه‌ای درست ما باشد. پسر بزرگتر امیر، عنایت‌الله‌خان از بسیاری جهات به پدرش شباهت داشت و موجودی دلپذیر و ساده دل بود؛ تحصیلات ادبی خوبی داشت و مانند برادر کوچکترش امان‌الله‌خان به شکار و ورزش متمایل بود. نخستین تأثیری که شخص اخیر در ما به جا گذاشت فوق‌العاده مساعد بود؛ قامتی رعنا داشت، از استعدادهای ذهنی برجسته‌ای برخوردار بود، از خود استقلال نشان می‌داد و چنین به نظر می‌آمد که بیشتر به‌عمومیش ارادت می‌ورزد تا به پدرش. از بقیه اشخاص دیگر کسی نظر را جلب نمی‌کرد؛ فقط از مترجم شخصی امیر که بیشتر به انگلیسی سخن می‌گفت و در شورای دولتی چهارده نفره نیز عضویت داشت، بدمان آمد.

پس از صرف غذا مذاکرات ادامه یافت و فقط رشته آن بانماز مغرب گسسته‌شد که افغانیها در حضور ما در گوشه‌ای از تالار به اقامه آن پرداختند. نزدیک غروب جلسه ختم شد و ما به قصر خود بازگشتیم. تأثیری که از این اولین شرفیابی در ما به جا مانده بود برایمان چندان دلگرم‌کننده نبود؛ به روشنی می‌دانستیم که مبارزات سختی در پیش داریم و باید بر موانع بزرگی غلبه کنیم تا بتوانیم انگلیسی‌ها را مغشوش و دل‌مغشوش نگاه‌داریم و دست قوای آنها را در اینجا بند کنیم. همین امروز تأییدی برای این نظر به دست آورده بودیم که فرمانروای کشوری که در اثر برخوردهای شدید دو قدرت بزرگ آسیایی به عنوان دولتی حریم و حایل به وجود آمده و ادامه حیاتش مرهون حرکت‌های مداوم و زیرکانه بین دونیرو و سودجستن از تضادهای موجود بین این قدرتها میسر است، از آن مقدار استعدادها و قریحه‌های سیاسی برخوردار هست که مایه افتخار و مباهات یک نفر آلمانی باشد،

هر چند که از ورود وسایل نظامی مورد نیاز او که می‌بایست از خارج وارد شود، ممانعت به عمل آورده باشند. حبیب‌الله به خوبی از وضع مملکت و شخص خود آگاهی داشت ولی با وجود این برای ما نقطه‌های اتکایی هم موجود بود که به نظرمان ادامه کار ثمربخش را ممکن می‌ساخت.

در ایام بعد به اندازه کافی فرصت یافتیم که ضمن جلسات متعدد افکار و امیال خود را با امیر در میان بگذاریم و از عقاید و مقاصد او اطلاع حاصل کنیم. این جلسه‌ها هر کدام تقریباً یک روز تمام به طول می‌کشید. از نظر ما که فهمیده بودیم امیر می‌خواهد در حد امکان نسبت به اخذ تصمیم امروز و فردا کند این مذاکرات در واقع در شمار محک شکیبایی و صبر و حوصله بود. البته به مرور زمان طرز فکر ما تا اندازه زیادی مساعدتر شد، به خصوص در لحظاتی که توفیق می‌یافتیم در محافل کوچکتر عقاید آنها را بشنویم. خیلی زود متوجه شدیم که سخت ملاحظه هندوستان انگلیس را می‌کنند و این انگلیسیها هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهند که امیر را ضد ما تحریک کنند و متوجه خطری که حضور ما برای شخص خود او در بر دارد، سازند. ما بیش از همه باید حواس خود را جمع می‌کردیم که از هر کاری که بشود آنرا عملی خصمانه علیه شخص امیر تعبیر کرد بپرهیزیم. ناگزیر بودیم در محدوده اصول مهمان‌نوازی و با در نظر داشتن وضع مسکنت بار و بیچارگی خود با به کار بردن تمام تیزهوشی و موقع‌شناسی و با اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر به صورت جداگانه و تک‌تک امتیازاتی از طرف به دست آوریم. بدین ترتیب بود که به مرور توانستیم آزادی حرکت و آمد و شد که شرط اصلی هر کار سیاسی و نظامی محسوب می‌شد برای خود کسب کنیم. به زودی موفق شدیم اطرافیان افغانی خودمان را وادار به ابراز احترام و توجه لازم به خود کنیم - ما به تنهایی یک گروهان سرباز و یک دسته سوار به همراه تعدادی خدمتگزار برای «حفظ» خود داشتیم -، به نحوی که علی‌رغم بعضی اعتراضات آنها

تواستیم شهر و مردم آنرا از نزدیک ببینیم. افسانه‌های مربوط به خطرناکی مردم و سوء قصد از ناحیه کسانی که مزدور انگلیسیها هستند دیگر اثر خود را از دست داد. فقط بعضی از اوقات که در این باره اخبار معینی می‌رسید ناگزیر جانب احتیاط را از دست نمی‌دادیم. در سواریه‌های خارج از منزل خود البته همیشه در معیت گروهی از سواران بودیم ولی به‌زودی آموختیم که در لحظه دلخواه چگونه خود را از شر آنان خلاص کنیم. در این مواقع شکاری سوار براسب ترتیب می‌دادیم که مسیر آن از رودخانه‌ها و گودالها می‌گذشت و در همین هنگام بود که معمولاً همراهانمان از ما جدا می‌افتادند. مهماندار مابا شادی و نشاطی که آنرا پنهان نمی‌داشت برایمان تعریف می‌کرد که سواران افغانی کم و بیش اسبهای خود را از پا درآورده‌اند و حتی بعضی از آنها از دنبال کردن ما شیاطین خودداری ورزیده‌اند. کابل که دوهزار متر ارتفاع داشت و تعداد سکنه‌اش شاید به شصت هزار تن می‌رسید از نظر ما چندان چیز جالب توجهی نداشت. خانه‌های شهر قدیم تقریباً بدون استثنا از چینه و خشت و گاهی در دو طبقه ساخته شده بود و باتیر چوبی آنها را تقویت کرده بودند. کوچه‌ها تنگ و زاویه‌دار و مفروش از سنگ بود؛ در ناحیه بازار کوچه‌ها با طبقات پیش‌آمده عمارات طرفین دارای سقف شده بود. چون همه کثافات و فضولات درجویها در حال حرکت بود، در این قسمت از شهر به‌خصوص در فصل گرما بوی تعفن باورنکردنی پراکنده می‌شد. هیچ نمی‌توانستیم بفهمیم که خود شخص امیر که به قواعد بهداشت به‌خوبی آشنایی داشت چرا کاری نمی‌کرد که به‌سکنة پایتختش که هر سال چندین صد تن از آنها به‌بیماری و بادر می‌گذشتند کمکی شده باشد. اگر صحنه‌های رنگارنگ بازار اصلی و زندگی پرمشغله و هیاهوی آن مارا به‌خود جلب نمی‌کرد از رفتن مکرر به بازار خودداری کرده بودیم. در اینجا به‌خوبی حس می‌شد که این مملکت بینوای در بسته دور از جهان تاچه پایه عقب مانده است.

معا بر بازار از کوچه‌ها قدری عریضتر بود. اندکی از آن با تیرهای چوبی، حصیر و بوته پوشیده شده بود. حجره‌های کسب‌بازار که با ارسی و تخته می‌شد آنها را بست مدخلی به عرض تقریباً یک‌متر داشت که صاحب حجره همان‌جا می‌نشست. حجره‌ها را اغلب بر حسب مشاغل و اصناف تقسیم و تنظیم کرده بودند؛ مثلاً بازار کفاشان، بزازان، مسگران، تنباکوفروشان، آهنگران وجود داشت و در میان آنها به صورت پراکنده فروشندگان خوار بار، گوشت، میوه و ادویه مشغول کار بودند. بهترین قسمت بازار در دست هندیانی بود که از عماله‌های زردشان باز شناخته می‌شدند و اغلب صرافی یا پارچه فروشی می‌کردند. قسمت اعظم اجناس ساخته شده از هندوستان می‌آمد، اما از کالای اصلی ساخت افغانستان در هیچ‌کجا اثری به چشم نمی‌خورد. هر چند کابل کارخانه‌های نساجی، سراجی و کفاشی خوبی در اختیار داشت و در مملکت کتانهای قابل مصرفی تولید می‌شد باز قسمت اعظم این کالا را از خارج وارد می‌کردند و پول سرشاری از این بابت به ممالک صادرکننده سرازیر می‌شد، پولی که بهتر بود در خود کشور سرمایه گذاری شود. برای آنکه به امیر نشان دهیم چقدر خوب می‌توان مصنوعات داخلی را پوشید، دستور دادیم از این پارچه‌ها پیراهن زیر، کت و شلوار، کلاه و کفش برای ما بسازند؛ حتی تکه سردست را نیز یک نفر اطریشی که زرگری می‌دانست به سفارش ما از سکه‌های افغانی و سنگ لاجوردی که در داخل مملکت به فراوانی و با خصوصیات عالی یافته می‌شد ساخت. در دربار حیرتی توأم با شرمساری حکمفرما شد. ما که بدون هیچ وسیله و ابزار به این کشور آمده بودیم فقط هدفمان آن بود ثابت کنیم که تنها با توسل به اطلاعات فنی می‌توان از نیرویی که در کشور به خواب رفته است وسایل گرانبهایی ایجاد کرد. جالب توجه‌ترین قسمتهای بازار چند کاروانسرا و انبار بود که آنها را بنا هنرمندی از چوب ساخته و باکنده کاری بسیار آراسته بودند. از اینها عریضتر و زیباتر آن قسمت از شهر بود که در شمال رودخانه بنا شده

بود و برای خودبازاری هم داشت. ما اغلب به دیدن دوست ترك خون منیر بيك می رفتیم که در بیمارستانش واقع در شرق شهر زندگی می کرد. این بیمارستان با وسایل ساده به خوبی مجهز بود.

توجه خاص خود را به «ماشین خانه» در غرب شهر معطوف کردیم؛ ماشین خانه عبارت بود از مجموعه بزرگی از تالارهای تولید که در آنها تفنگ، مسلسل و توپ با مهمات مربوط به آنها طبق نمونه های کهنه شده انگلیسی ساخته می شد. يك کارخانه مدرن نساجی و تعدادی کارگاههای کوچکتر مانند حلبی سازی و لوله کشی، قلابدوزی، مبل سازی و آزمایشگاه رانیز در آن جای داده بودند. اغلب اهالی کابل و اطراف را که به اجبار به آنجا آورده بودند به عنوان کارگر به کار گماشته بودند. به اینها خیلی کم مزد می دادند و هیچ به احوالشان رسیدگی نمی کردند، در نتیجه چنین افرادی فقط چند ساعت معدود در روز قدرت کار داشتند. اجناس این کارخانه ها بسیار گران تمام می شد زیرا همه این تأسیسات را ناگزیر با چوبی که از کوه های شمال شرقی باشر به اینجا می آوردند و این کار چند روز طول می کشید، گرم می کردند. کارخانه برقی که قبل از جنگ ساختمان آن توسط انگلیسیها آغاز شده بود و مرکز آن در فاصله يك روز و نیم سفر در کوه های دور دست شمال کابل قرار داشت هنوز به اتمام نرسیده بود؛ کارگران انگلیسی و هندی دست اندر کار به محض ورود ما از کشور خارج شده بودند. در طول اقامتمان هر چه از دستمان برمی آمد کردیم که ماشین های کهنه را ترمیم و تعمیر کنیم، از رشته های صنعتی غیر مفید به حال جنگ بپرهیزیم و ساختن وسایل جنگ ضرور برای نقشه خود را به مرحله اجرا در آوریم. فعالیت های ما حتی تا ایجاد تغییر در استانداردهای مخصوص توپها و ساختن سلاح های آتشین دستی مدرن گسترده شد. قدرت این را داشتیم که بعضی تغییرات مهم در این کارخانه ها بدهیم و کارآئی تأسیسات را گاه با اتخاذ تدابیر ساده ای به نحوی قابل ملاحظه افزایش دهیم. فعالیت اسلحه و مهمات سازی که

دراثر حسن ادارهٔ ما رو به فزونی داشت از نظر انگلیسی‌هایی که با سوءظن و دقت کلیهٔ اقدامات ما را از دیده دور نمی‌داشتند در هندوستان پنهان نماند. و ما هم همین را می‌خواستیم.

هیچ‌تر دیدی نبود که این تأسیسات کاملاً فرسوده و غیر مکفی نمی‌توانست برای یک سپاه نیرومند جنگندهٔ افغانی کمک قابل ملاحظه‌ای باشد ولی بهر حال وضع افغانستان از این لحاظ بهتر از ایران بود که هیچ کارخانه و دستگاهی از این قبیل نداشت. در نبردهای کوهستانی به هر حال می‌شد سلاح‌هایی را که در آنجا ساخته می‌شد به خوبی مورد استفاده قرار داد. صرف نظر از وضع خاصی که ما دچار آن بودیم این تأسیسات در کشوری مانند افغانستان که طبیعت با آن سرب‌مهری داشت و از بابت وسایل و مواد خام چنین تنگدست بود آشکارا حکایت از این میکرد که برپاداشتن کارخانه‌های بزرگتر و نیرومندتر در آن سرزمین امکان ندارد. این منطقه از عالم که جنبهٔ صحرائی آن و رشک و حسد قدرتهای رقیب جهان آنرا به صورت کشوری حریم و حایل در آورده و افغانستان یکی از مهمترین قسمت‌های سیاسی آن به‌شماره می‌رود، با در نظر گرفتن پیشرفت حیرت‌آور صنعت و وسایل و ابزار جنگی آن، می‌توان گفت هرگز توانایی آنرا نخواهد داشت که مستقل از خارج، صنایعی متکی به خود برپا کند. کارخانه‌های کوچکتری که محصولات داخلی خود کشور را مصرف کنند و یا مواد خام وارد شده از خارج مملکت را عمل آورند و تعمیرگاه‌های بزرگتر ممکن است که بر قدرت مقاومت و نیروی اقتصادی مملکت در مدتی محدود به صورت قابل ملاحظه‌ای بیفزایند، اما هیچ به‌درد صنعتی کردن کشور به معنی و مفهومی که در ذهن ماست نمی‌خورند. پس ما وظیفهٔ خود دیدیم که توجه امیر را به حدود و ثغور قوای کشورش جلب کنیم و او را از پرداخت مبالغی و تحمل هزینه‌هایی که جنبهٔ تفنی و تجملی دارد بازداریم. اما متأسفانه همواره اقدامات ما با موفقیت قرین نبود. آخر چگونه ممکن بود که جرأت کنیم و بخواهیم نظریات و عادات

کهن و بسیار قدیم را در کشوری این چنین پدرسالاری و از بعضی جهات حتی قرون وسطایی در عرض چند ماه دگرگون سازیم! سرو وضع غریب و عجیب ما که با ظاهر انگلیسیهایی که مملکت و امیرش را علی‌الدوام می‌خواستند به حال وابستگی نگاهدارند این اندازه متفاوت بود تأثیری انقلابی بر جای می‌گذاشت و امیر را که نسبت به مقام و منزلت خود همیشه بیمناک بود و همواره از نزدیکترین کسان خود در هر اس‌بسر می‌برد گاه دچار ناراحتی می‌کرد.

بنای محل سکونت امیر - به معنی و مفهومی که نزد ما رایج است به چنین بنایی قصر نمی‌شد گفت - و شخصیت‌های درجه‌اولی که در کار مملکت نفوذ و تأثیری داشتند و بدون استثنا از خانواده وی بودند همه در شمال شهر واقع بود و خیابانهای تروتیمیز و پرسایه‌ای آدمی را به آن قسمت راهبر می‌شد. این خانه‌ها را بر حسب طرحهای معماران انگلیسی از مصالح خوب ساخته بودند و رویهمرفته نمی‌شد آنها را دارای شکوه و عظمت خارج از اندازه دانست. بعضی از ویلاهای برلین - گرونوالد از کاخ اصلی پذیرایی حبیب‌الله‌خان که در وسط میدان بزرگ بی‌درخت محاط از خانه‌های کوچکتری ساخته شده و دور تا دور آنرا حصار کشیده‌اند، خیلی بزرگتر است و با وسایل بهتری مجهز شده است. بنایی هم که موسوم به «ارک» است و چهار گوشه است که آنرا بادیوار و خندق محافظت کرده‌اند و همچنین بناهای متعدد کوچکی که حرمسراست نیز همین‌جا قرار دارد. تعداد زنان امیر بسیار بود؛ ولی البته هر چند هنگام خروج، ما به کرات با آنها مصادف می‌شدیم هرگز نتوانستیم صورت آنان را که غرق در حجاب بود ببینیم. رویهمرفته زنان نقش فوق‌العاده‌ناچیزی در زندگی داشتند. هر کس از نظر مالی توانایی داشت زنان متعددی اختیار می‌کرد و اینان در اثر وای مطلق و با پیروی از مقررات و دستورهای سخت‌تر و شدیدتر از سایر ممالک اسلامی حراست می‌شدند. از نظر طرز فکر مربوط به زن، معدودی از افغانیها و من جمله هر دو شاهزاده

عنایت‌الله و امان‌الله استشنا محسوب می‌شدند. این‌ها دختران محمود طرزی سردبیر تنها روزنامه افغانی را که اصلاً سوری بود و قدری روشنفکرتر از دیگران محسوب می‌شد به‌زنی گرفته بودند.

این مرد که به زودی با او روابطی دوستانه برقرار کردیم به‌نحوی چشمگیر ما را مورد حمایت قرار داد. وی سریعتر و بهتر از دیگران به اهمیت زمان حال برای افغانستان پی‌می‌برد و کمی پس از ورود ما مقاله‌ای خطاب به امیر نوشت و آنرا با این کلمات پایان داد: «آقا، قبل از اینکه ترا بخورند تو آنها را بخور!» و این باز مطلبی بود که باعث تکدر خاطر نایب‌السلطنه هندوستان را فراهم آورد.

بسیاری از گردش‌ها و سواریهایی که برای کسب اطلاعات نظامی به اطراف شهر می‌کردیم باعث شد که با تعداد کثیری از خانه‌های بیلاقی امیر و شاهزاده‌ها، زیارتگاه‌ها و خانه‌های روستایی فوق‌العاده زیبا، جاده‌های کوهستانی و دره‌های صخره‌ای دلکش و تالابهایی که چندین هزار مرغابی را در خود جای داده بود آشنا شویم. پیمان به‌رجا می‌رسید با آثار محبت و شور و شوق بسیار مردمی روبرو می‌شدیم که اگر اصولاً دارای علایق سیاسی بودند به دلایل و علل داخلی و خارجی به ما آلمانیها به چشم کسانی نگاه می‌کردند که قرار است آنها را از چنگ دشمنان قدیم اسلام برهانند. قسمت اعظم اهالی کابل تشکیل می‌شد از تاجیکهایی آشتی‌خواه و اهل حرفه و صنعت که از تیره ایرانی - آریایی بودند، مردمی مکار و کاسبکار و تودار و به جنگ و امور مربوط به آن بی‌اعتنا. از افغانیهای اصلی سوای اتباع خاندان امیر فقط اندکی و آنهم به صورت موقت در پایتخت به سر می‌بردند، بقیه به عنوان نیمه‌چادر نشین در دشت‌ها و کوه‌های این سرزمین مرتفع و یا در کوهستانهای صعب‌العبور مرز هند و افغانستان روزگار می‌گذرانند. هندیهایی که واسطه تجارت با هندوستان هستند نیز در میان سکنه کابل بخش قابل ملاحظه‌ای به‌شمار می‌روند. سوای ما از اروپایی در آن دیار هیچ‌اثری دیده نمی‌شد و اصولاً ورود آنها

به مملکت منوط به صدور اجازه خاص از طرف شخص امیر بود. قبل از ما نیز فقط چندتن معدود اروپایی که متصدی خدمات فنی مربوط به امیر بودند در اینجا به سربرده بودند. گروه زیادی از هزاره‌ها به عنوان باربر و کارگر عادی و آنهم بیشتر در فصل زمستان در اینجا کار می‌کردند. هیچ ملتی در شرق نیست که از نظر سادگی طرز زندگی بتواند با مردم ساده افغانستان برابری کند. بزرگترین لذت سکنه شهر این است که روزهای جمعه و یا روزهای دیگر نزدیک غروب به پارکهای پراز باغچه پر گل خوشبو در سایه درختان به گردش برود. قفس پرندهای خوشخوان را در کنار بگذارد و «کیف» بکند. بسا اوقات هنگامی که ما بانگرانی بسیار سوار بر اسب از کنار این مردم خوشبخت، راضی و آسوده خاطر می‌گنشتیم و به سوی خانه می‌رفتیم بر آنها رشک می‌بردیم!

«توطئه‌های» آلمانیها

مبارزهٔ مایوسانه با نفوذ انگلیسیها - کارهای مربوط به بسیج - نگرانی و تدابیر متقابل انگلیسیها - اطریشی‌های تحت نظر - جلسهٔ دادرسی هیجان‌انگیز - اخبار ناگوار از ایران - آغاز بهار - توفیق در حدامکانات بشری - تصمیم به خروج و بدرود.

هر لحظه کار ما سخت‌تر و فرساینده‌تر می‌شد. در هر کجا مختصر نور امیدی به چشم می‌خورد باز ابرهای ناامیدی که با بادهای دهلی یا سیملا به حرکت آمده بود ظاهر می‌شد. مجدداً با تمهیدات تازه و ضربات متقابل می‌بایست این ابرها را پراکند. امیر که اصولاً اهل اخذ تصمیمهای مهم نبود از وضع یأس‌انگیز خود به خوبی آگاهی داشت. هر دو دشمن بزرگ او، انگلیسیها و روسها، که خصومتشان بایکدیگر علت وجودی مملکت و امارت او به‌شمار می‌رفت حال بنا یکدیگر از در آشتی درآمده بودند و از همه طرف مرزهای او را در حلقهٔ محاصرهٔ خود گرفته بودند. قوای مسلح هندی - انگلیسی که از پانزده هزار تن تشکیل می‌شد و یک تیپ مختلط روسی راه مرآوده

با غرب را بسته بودند که تازه‌امیدی هم به برقراری يك رابطه منظم و وارد کردن اسلحه از آن طرف وجود نداشت. بدون کمک‌های مالی و گرفتن اسلحه و تضمین سیاسی از جانب متحدین هیچ ممکن نبود که وی کار را به نبرد علنی با دشمنان نیرومند خود بکشد. از طرف دیگر می‌دانست که چنین موقع مساعدی برای کسب استقلال مملکتش دیگر به این مفتی به دست نخواهد افتاد، که انگلیسی‌های نگران هندوستان قدرت دست‌زدن به يك لشکرکشی بزرگتر را برای مقابله با او نخواهند داشت، که ملت خود او با ترکیه که سخت دست‌اندرکار يك جنگ مذهبی است احساس همدلی فراوان می‌کند، که اعلان جنگ او مسلمانان آسیای مرکزی را که به سوی او می‌نگرند احتمالاً بسیج خواهد کرد. اما او امروز از انتقام انگلیسیها پس از جنگی که سرانجامش برای وی تردیدآمیز بود هراس داشت. هر شکست متحدین در ایران یا خاورمیانه، هر تهدیدی از طرف هندوستان وی را از اقدام باز می‌داشت و در عوض هر پیشرفت و توفیقی از جانب این دول همچون کامیابی‌هایی که در صربستان رخ داد، ورود بلغارستان به جنگ، سقوط کوت‌العماره باز موجب می‌شد که ما گامی فراتر بگذاریم. نایب‌السلطنه هند خوب می‌دانست چگونه موجب خوشامد این فرمانروای خود خواه بشود، با او همچون پادشاهی مستقل رفتار کند، هدیه پشت هدیه برای او بفرستد و از این راه به نتیجه مطلوب خود برسد. اگر نمی‌توانستیم متدرجاً در دربار پشتیبانی نیرومند به سود تحقق مقاصد خود دست و پا کنیم، هرگز به انجام دادن کاری رضایتبخش توفیق پیدا نمی‌کردیم. پس از مذاکراتی مفصل و طولانی دربارهٔ يك قرارداد موقت، به من اجازه داده شد که ادارهٔ امور آمادگی نظامی را به عهده بگیرم. همچنین امیر نمایندگان همهٔ عشایر کشور را برای تشکیل يك مجمع بزرگ به کابل فراخواند و وضع سیاسی را با آنان در میان گذارد. ما با این‌ها ارتباط برقرار کردیم و تخم محبت خود را در دل آنها کاشتیم که در ایام بعد متدرجاً بارور شد.

دهمندان، محصودها^۱ و آفریدیها کاملاً به نظریات ما دل بستند. من با کمک آلمانیها، اطیشیها و ترکها تشکیلات جدیدی در قشون دادم و تقسیمات دیگری در ارکان آن قائل شدم. دانشکده افسری را اصلاح کردم و توسعه دادم، شخصاً مدیریت مدرسه ستاد را به عهده گرفتم، استحکاماتی در جاده کابل - پشاور بنا کردم و دستور دادم تمرینهای تیراندازی و خدمات نظامی در مقیاسی بی سابقه برقرار شود. مقدمات افزایش این نیرو از پنجاه هزار نفر به حدود هفتاد هزار نفر قوای منظم فراهم شد. هر چند که این نیرو ارزش چندانی برای صحنه جنگ نداشت، بازمی شد در مقام ارتباط با چند صد هزار نفر از عشایر مرزی تا هنگامی که در سرزمین کوهستانی مألوف خود بودند توقع انجام کار مفیدی از آنها داشت. به موازات این کارها به تبلیغات وسیعی نیز به خصوص در بین سکنه هندی دست زدیم. بدیهی است که هرگز برای کمک و همکاری آنها ارزش چندانی قایل نبودیم ولی می بایست مطمئن باشیم که هر گاه یک قشون خارجی به خط سند رسید این توده وسیع همچنان ساکت و آرام بماند. بیش از این دیگر فعلاً کاری نمی شد انجام داد. به هر حال منظور و مقصود از اتخاذ این تدابیر فقط آن بود که انگلیسیها را تا حد اکثر ممکن، علی رغم قولی که مداوماً امیر درباره دوستی و وفاداری خود به آنها می داد، ناراحت کنیم و آنها ناگزیر شوند که در مرز شمال غربی در حال آمادگی وسیع نظامی به سر برند. از منابع موثق آگاه شدیم که در آنجا سرگرم راه سازی و تأسیس فرودگاه هستند و قوای غیر بومی خود را به مقدار زیاد تقویت کرده اند.

از مطالعه گزارشهای ژنرال قنسول روس در دربار هند به وزارت امور خارجه روسیه، به خوبی متوجه می توان شد که اقدامات ما و طرز برخورد افغانستان تا چه اندازه مایه دلمشغولی انگلیسیها شده

۱ - دراصل Mahsuds, Mohmands در مراجعی که در اختیار بود درباره ضبط درست این اسامی مطلبی به دست نیامد.

بوده است. برطبق این گزارش‌ها در هندوستان دائماً در انتظار حدوث وقایع غیرمنتظر بوده‌اند و با ملاحظه وضع کشور نمی‌توانسته‌اند از امیرتوقعات اساسی داشته باشند. با تمام قوا در تلاش بودند که مارا بدنام کنند و هیچ ابائی نداشتند که با توسل به مانورهای فریبکارانه، امیر متزلزل این کشور کوهستانی را به خود وابسته سازند و از نظر مادی به حفظ صلح دل بسته کنند. آنچه خواندن این گزارش‌ها را که دیگر امروز به صورت کتابی منتشر شده قابل توجه می‌سازد این است که هندوستان انگلیس سخت درهراس بوده که مبادا در اثر حدوث اتفاقات غیرمنتظر در افغانستان، با امپراطوری روسیه که در صحنه‌های جنگ غرب سخت سرخورده و نامراد بوده و در نقاط مختلف مرزهای شمالی افغانستان و شمال شرق ایران حرکات مشکوکی از آنها دیده شده سرشاخ بشوند. هاردینگ^۲ نایب‌السلطنه هند که در ایام اقامت ما در کابل معزول شد ضمن مقاله‌ای در «تایمز» تصدیق کرد که انگلیسیها در دوره ما اقلاً با هفت حمله خیلی جدی از طرف عشایر مرزی مواجه شده‌اند. تحسین لرد کرزن در «نیشن»^۳ مورخ فوریه ۱۹۱۶ نیز قدری دلپذیر است. طبق گفته وی «توطئه آلمانیها با وجود صلابت و استحکام امیر افغانستان، وضع انگلستان را در خاورمیانه به صورت موقت در معرض خطر جدی قرار داد.» هرگاه من باز موضعی از گزارش مأموریت ژنرال مالسون^۴ (در ایران) را در اینجا از «مورنینگ پست» نقل می‌کنم خواننده آنرا برگستاخی من حمل نکند. در این گزارش چنین آمده است: «توطئه‌ها و تبلیغات آلمانیها که با این پشتکار در سالهای قبل از جنگ عملی می‌شد، همان‌طور که بر همگان آشکار است روسیه و بریتانیای کبیر را سخت مستأصل کرد؛ اما کمتر کسی می‌داند که تبلیغاتچیهای ماهر و مصممی همچون نیدرمایر و واگنر تا چه

2- Hardinge

3- Nation

4- Maleson

اندازه نزدیک بودند به اینکه شرایط و مقتضیات مشابه و خطرناکی در افغانستان و از طریق افغانستان در خود هندوستان به وجود آورند.»
پیش از اینکه به من و افرادم اجازه بدهند به کارهای نظامی پردازیم چند روزی پیش آمد که در آن از فرط ناامیدی و سرخوردگی می خواستم از کار دست بکشم و کشور را ترک گویم. البته هیچ وقت بدون کار و فارغ نبودم؛ زیرا می بایست با افراد خود که در جهت شرق به ایران رفته بودند ارتباط برقرار کنم، در ترکستان روس که چند هزرتن اطریشی به عنوان اسیر در آن به سر می بردند لازم بود دخالتها و اقداماتی بکنم، نیروهای خود را جمع و جور نگاهدارم و برای تعداد بیشتری از اطریشیهای که در این فاصله از اسارت روسها گریخته و به کابل آمده بودند چاره‌ای بیندیشم. در بین این فراریان سه افسر بودند به نامهای: شراینر، ریسیچکا و روهلانده که هر چه زودتر دست دوستی به سوی ما دراز کردند و خدمات ذی‌قیمتی به سود مقاصد ما انجام دادند.

تحصیل اجازه آزادی حرکت و عبور و مرور از مقامات دولتی برای این سه نفر کار ناچیزی نبود. قسمتی از اعضای این گروه اطریشی که از ملل مختلف بودند، به علت بیکاری و عدم فعالیت کمی بعد بایکدیگر گلاویز شدند و موجب دردسر ما را فراهم آوردند. همینکه از طرف من مقررات نظامی بین آنها برقرار شد گروهی به اسلام گرویدند و به تابعیت افغانستان درآمدند. زد و خوردها و اختلافات مداومی که در اثر چنین کاری به وجود آمده بود اغلب موجب می شد که من در ماجرا دخالت کنم. گروهی دیگر از اطریشیها به صورت موقت به خدمت من درآمدند یا در دستگاه امیر وظیفه‌ای به عهده گرفتند و به انجام دادن کارهای برجسته و قابل تحسینی نیز توفیق یافتند.

این دوره استراحت و بیکاری طولانی نیز طبعاً به حال افراد بومی خود من نیز مساعد نبود. این‌ها که مسلمان بودند خیلی بیش از ما که از هر لحاظ و از هر جهت خود را سخت ملزم به رعایت احتیاط و خودداری می‌دانستیم اختیار رفت و آمد داشتند. بارها خود را ناگزیر دیدم که برای مجازات آنها دخالت کنم و حتی چندتنی را به جرم دست‌زدن به سرقت به دادگاههای افغانی تحویل دهم. از این ماجراها، یکی را که بخصوص با من ارتباط نزدیک پیدا کرد شرح می‌دهم:

مهتر دائمی مخصوص من، کرم که عرب بود و از بغداد تا اینجا به وفاداری مرا همراهی کرده و چنان خدمات برجسته‌ای انجام داده بود که او را به سمت رئیس کل اصطبل برگزیده بودم، روزی تمام پس‌انداز اسمعیل را که با عرق جبین گردآورده بود، دزدید تا بتواند با آن در یکی از دهات کوهستانی نزدیک برای خود از یک نفر هزاره زنی بخرد. سرقت به‌زودی کشف شد و هزاره را تعقیب و توقیف کردند. هر چند که این ماجرا از نظر من نامطبوع بود و بیشتر دلم می‌خواست کرم را ببخشم باز برای حفظ آبروی آلمانیها ناگزیر از برپا کردن دادگاهی شدم که افغانیها هم در آن شرکت کردند. این جلسه فوق‌العاده هیجان‌انگیز را هرگز فراموش نمی‌کنم.

هنگامی که کرم که به‌خدا و پیغمبر قسم می‌خورد و خود را مبری می‌دانست در اثر پرسشهای من در تنگنا افتاد و دریافت که من، ارباب او، یعنی کسی که تا به حال همواره از او حمایت کرده‌ام، در صدم گناه را متوجه او بدانم، از جا پرید و در حالی که پیراهن را بر تن می‌درید با فحش و لعنت به طرف من حمله ور شد، طوری که گویا می‌خواست مرا خفه کند. در یک چشم برهم زدن در کناروی قرار گرفتم و در حالی که همه برجای می‌خکوب شده و نگران ماجرا بودند این حیوان خشمگین را رام کردم. بدین ترتیب خدمت و وفارا به کناری گذاردیم و نگهبانان افغانی این مرد بیچاره درهم شکسته را به زندان بردند؛ اسمعیل را به عنوان جانشین او معین کردم. بدین

ترتیب بود که یکی از وفادارترین افراد خود را از دست دادم. هنوز هم امروز تردید دارم که در آن هنگام کار درستی کرده‌ام یا نه. پاشن که به دستور من در هرات مانده بود و حاکم هرات از او پشتیبانی می‌کرد نیز مجاز شد که به هرجا می‌خواهد برود. وی با شمال ایران و ترکستان روس روابط گرمی برقرار کرد، پیک‌هایی گوناگون به ترکستان فرستاد که وظیفه داشتند با هم اسرای جنگی بیشتری را به فرار و قیام تحریک کنند. متأسفانه او نتوانست با گروه زایلر و سوگمایر رابطه‌ای برقرار کند. به‌بایرل که مدتی طولانی از اختلال حواس در رنج بود و بعد تا اندازه‌ای بهبود پیدا کرده بود دستور دادم راجع به سیستان یعنی ایالتی که در مرز جنوب غربی افغانستان قرار داشت تحقیقاتی بکند و آنگاه به کابل بازگردد. سد سیدی که انگلیسیها در آنجا ایجاد کرده بودند مانع آن شد که وی بتواند اخبار دقیقتری به‌چنگ آورد.

شایعاتی که از ایران درز می‌کرد به‌همراه اخبار خصمانه‌ای که به‌امیر و من (درنامه‌های مجعول به‌افرادم) می‌رسید باعث می‌شد که تصویری تقریبی از اوضاع آن دیار به‌دست آوریم. در اواسط آوریل ۱۹۱۶ اولین خبر مستقیم و بدون واسطه را از افراد خود در کرمان توسط دوستان هندی دریافت کردم. سفیر آلمان به‌حال فرار از تهران خارج شده به‌بغداد رفته بود، روسها در ستونهای متعدد از طریق قم و همدان به‌طرف اصفهان و کرمانشاه پیش می‌رفتند و ارتباط پشت سرمارا قطع می‌کردند. زایلر در نای‌بند واقع در مرز ایران و افغانستان بانروی انگلیسی برخوردار بود که ضمن آن وینکلمان به‌اسارت درآمده بود. زایلر فعلاً در کرمان به‌سر می‌برد و در فکر تهیه مقدمات اقدامات دیگر بود. کرمان که ستونهای دشمن را از آنجا رانده بودند ظاهراً به‌تمام و کمال در اختیار ما قرار داشت. سوگمایر در بم و بمپور در جنوب شرقی ایران بود. افراد من که آذوقه و وسایل کافی نداشتند به‌مدتی دراز از هر کمکی از طرف

غرب محروم مانده بودند - طبیعی است که شنیدن چنین خبرهایی مرا بسیار مکدر و ناراحت می کرد. البته چنین اخباری هم موجب آن نمی شد که قوه تصمیم گیری و حسن نظر امیر را نسبت به ماتقویت کند. از جزئیات گوناگون اطلاعاتی که به من رسید متوجه شدم که حضور من در ایران تاچه اندازه ضرور و لازم است.

حالا دیگر زمستانی که اولین و تنها برف را در اواسط ماه ژانویه برای ما بهارمغان آورده بود به پایان خود نزدیک می شد. اواسط ماه مارس هوا به نحوی قابل ملاحظه روبه گرمی رفت، درختان میوه باغ ما غرق در شکوفه های سفید و صورتی دلپذیری بود و در سراسر دره کابل آثاری از سبزی که پیام آور تروتازگی بود به چشم می خورد. فقط کوه های پغمان هنوز در حول و حوش خود که اندک اندک جان تازه می گرفت، همچنان حالت زمستانی را حفظ کرده بود و این خود منظره دلربایی به شمار می رفت. اما بهار با تانی و آهسته آهسته پیش می آمد، در صورتی که درختان از مدتی پیش شکوفه کرده بودند. حال در طول شب بادهای کوهستانی باعث پائین آمدن زیاد درجه حرارت می شد و گیاهان را ناگزیر می کرد که در رشد و شکوفایی خود جانب احتیاط را از دست ندهند. برف کوهستانها به شتاب آب می شد و هر دم بر حجم آبی که از برابر باغ ما می گذشت می افزود. کابل رود يك شبه به شطی عظیم و پرمهابت تبدیل شد که همه اطراف را در خود غرقه ساخت. اما این آب به همان شتابی که آمده بود باز به سرعت فروکش کرد. ضمن پرس و جوهای که روزانه در خارج از شهر می کردیم با اولین چادرنشینیان مواجه شدیم که از دشت پیشاور که زمستان را در آنجا به سر برده بودند، باز می گشتند تا اندک اندک دوباره به کوهستان بروند.

در این مدت که ما ناگزیر در يك نقطه درنگ کرده بودیم این چادرنشینیان چه راه دور و درازی را پشت سر گذارده بودند! درست يك فصل پیش، همین مردم خبر ورود ما به کابل را به هندوستان برده

بودند و حالا با خود اخباری شنیدنی از آن دیار به همراه می آوردند. از نظر این مردم نه مرزی وجود داشت و نه جنگی؛ اما ترس انگلیسیها از ما و تدابیر نظامی در منطقهٔ مرزی از نظر آنها مستور مانده بود. ما را به مهربانی تمام در سیاه چادرهای خود پذیرفتند و همان جا که فرزندان طبیعت باهم به گفتگو می پردازند با ما گفتگو کردند. اغلب به دیدار آنها می رفتیم و برای کودکان ژنده پوششان شیرینی با خود می بردیم. ساعتها می شد که در جمع این مردم آزاده، خرسند و بی ادعا غمها و نگرانیهای خردکنندهٔ خود را به دست فراموشی می سپردیم. در پس این فراموشی، اشتیاق ما به آزادی خودمان، مردمی دیگر و اقدامات تازه پنهان بود.

در این فاصله البته کارهای نظامی ما به صورتی يك نواخت در حال پیشرفت بود، اما به هر حال هیچ علاقمند نبودیم که تك و تنها در کابل بنشینیم و از این جا ناظر کارآموزی و تجهیز تدریجی نیروهای افغانی باشیم. ما می بایست هر چه زودتر مطمئن شویم که آیا اصولا امیر به صورتی جدی تصمیم به رفتن راهی دارد که طبق محاسبات ما باید به برخورد با انگلستان منجر شود یا نه؛ زیرا تنها و تنها حضور ما و فعالیتمان در کابل می توانست برای مدتی باعث نگرانی انگلیسیها باشد و دست نیروهای آنها در مرزبند کند، ولی این کار نمی توانست يك سال یا بیشتر طول بکشد. اخباری هم که از هندوستان می رسید مؤید همین نظر بود و حکایت از این داشت که کمی پس از سقوط کوت العماره نیروهای انگلیسی از پنجاب منتقل شده اند. چون از این پس هوای گرم دست زدن به عملیات بزرگ نظامی را غیر ممکن می کرد، این نیروها نمی توانستند در بدو امر باعث وارد شدن صدمهٔ زیادی به قوای متحدین ما باشند. اما اقلا در زمستان که فصل اصلی و مهم برای نبرد است ناگزیر بودند در کنار دروازه های هند به نگهبانی بپردازند.

بدین ترتیب بود که ما از امیر تقاضاهای جدیدی کردیم و به

او فشار وارد آوردیم که در مدتی کوتاه پاسخ قطعی و الزام آوری به ما بدهد. در جواب تقاضای هنتیک برای دریافت اجازه سفر چین گفته شد که یا ماهنگی باید برویم و یا همگی باید بمانیم. و این مطلب با در نظر گرفتن مناسبات امیر با نایب السلطنه هندوستان حیرت انگیز نبود. اما نحوه جواب لحن دوستانه نداشت و موجب ایجاد ناراحتی خیال درباره وضع بعدی ما در این کشور شد. البته در ضمن مذاکرات جدید که بعضاً گرم و صمیمانه نیز بود امتیازات گرانبهایی به ما داده شد، اما از پذیرفتن آنچه واقعاً برای ما اهمیت خاص داشت، خودداری گردید. کمی بعد دریافتیم که ما هرگز نخواهیم توانست این امیر وحشت زده را که علائم و نشانه‌های دوران را نمی‌شناسد به اقدامی خصمانه علیه هندوستان برانگیزیم. چون علاوه بر اینها چین می‌پنداشتیم که کمک من در ایران ضرورتر و مفیدتر از اینجاست تصمیم به عزیمت گرفتیم. بعضی گرفتاریها و بگو مگوها با افراد هندی و ترک گروه خود داشتیم. اینها که به اندازه کافی طعم بیابان گردی بار اول را چشیده بودند به هیچوجه نمی‌خواستند از بستن بار سفر چیزی بشنوند. اما هرچند تا آخرین روز، افغانیها و حتی امیر و برادرش نصرالله به کلیه وسایل ممکن برای نگاهداشتن ما متشبث شدند تصمیم آلمانی ما لایتنر بود. به نحوی صمیمانه از این مرد عالیمقام که با گشاده دستی هرچه تمامتر به ما هدایایی داد خدا حافظی کردیم. هنگامی که خواستار دوستی با آلمان شد آهنگ صدایش اطمینان بخش بود. شایعات دشمنان مبنی بر اینکه او مارا مجبور به خروج از افغانستان کرده کذب محض است. وی در حالی که مرا به کنار پنجره می‌کشید و قلعه ویران آن طرف شهر را نشان می‌داد گفت «هیچ فرد افغانی وجود ندارد که به ملتگی که چنین یادگاری برای ما از خود به جای گذارده به چشم دوستی بنگرد. اگر می‌بینید که من چنین رفتاری کرده‌ام باور کنید، چاره‌ای جز این نداشته‌ام. شاید هم تاریخ حق را به من ندهد.» و ما اطمینان داشتیم که تاریخ همین کار را خواهد کرد.

مراسم خدا حافظی من با نصرالله به خصوص صمیمانه و تأثیربرانگیز بود. وی آنچه را در دل داشت به من باز گفت و علناً فهماند که بایر داشت سیاسی برادرش ابداً موافقت ندارد. آنچه در آخرین دقیقه به من گفت به اندازه کافی برای اغوا کردن کسی که همچون ما تا این حد دچار سرخوردگی نشده بود کفایت می کرد. وی با اظهار امیدواری صادقانه برای سلامت و کامیابی ما تا کنار در قصر خود ما را مشایعت کرد. ما آنچه را در توانایی بشر بود به انجام رسانده بودیم، وظیفه ما انجام یافته بود.

تصمیم به عزیمت برای ما کاری سخت بود اما سخت تر از آن اجرای این تصمیم بود. ما که از اطراف دشمنان در کمینمان نشسته بودیم و خروج از کابل و راهی که در پیش می گرفتیم فوراً بر آنها آشکار می شد، دیگر امکان نداشت به همان صورت که آمده بودیم در گروهی جمع وجود و بسته کشور را ترک کنیم. امکان اینکه لااقل یکی از ما بتواند به نیروهای دوست یا به وطن برسد و در آنجا گزارش کار را بدهد و به تمهید امور بپردازد، هنگامی فراهم می شد که از نقاطی هرچه بیشتر و در گروههایی هرچه متعددتر از مرز عبور کنیم. بدین ترتیب طرح زیر را که جزئیات آن برای افغانیها هم فاش نشد تصویب کردیم: فویگت که در هر وضع و موقعی تا به حال خدمات برجسته ای به من انجام داده بود و من حالا ناگزیر می بایست از او جدا شوم، قرار شد با چند نفر هندی از طریق غزنه و قندهار به تیواره واقع در سرزمین کوهستانی افغانستان غربی برود و در آنجا منتظر رسیدن دستور من بماند؛ پاشن قرار شد در غرب هرات از هر نقطه مرزی که خودش بخواهد عبور کند و بکوشد که ایران را در نوردد؛ دیگران، هنتیگ و روهر، واگنر و من با وسایل و بار و بونه اصلی هیأت تصمیم داشتیم در جهت شمال از هندوکش بگذریم، بعد هنتیگ در جهت شرق از راه پامیر به چین برود و من از راه شمال افغانستان به طرف غرب رهسپار شوم تا از نقطه ای از مرز روسیه و ایران بگذرم. واگنر

می‌بایست با قافلهٔ بزرگ به هرات برود، در آنجا بماند و منتظر رسیدن دستور بنشیند. متأسفانه نتوانستیم اطریشیها را که تعدادشان در این فاصله به صد نفر بالغ شده بود آزاد کنیم؛ بدین ترتیب ناگزیر شدیم آنان را که بعضی از دوستان صمیم نیز در بین آنها پیدا کرده بودیم در کابل برجای بگذاریم. از سروان شراینر خواستم که در آنجا حفظ منافع ما را به عهده بگیرد.

صبح زود روز بیست و یکم ماه مه ۱۹۱۶ برای آخرین وداع تا به قبر یا کوب صعود کردم؛ در ایام گذشته نیز بر آرامشی که وی در آن به سرمی‌برد بارها غبطه خورده بودیم. آنگاه بر پشت لران که اسمعیل آنرا نزدیک من آورده بود نشستم و در حالی که افسران اطریشی مرا مقداری از راه بدرقه کردند، جهت شمال را در پیش گرفتم تا به کاروان از پیش رفته ملحق شوم.